

در این کهنه محراب

فردوسی و نقد سیاست‌های ساسانی و غزنوی در سایه چرخش شخصیت گشتاسب در شاهنامه

حمیدرضا اردستانی رستمی*

چکیده

یکی از شخصیت‌هایی که حضور او در شاهنامه، وقایعی دردناک را می‌آفریند، گشتاسب است. چهره این شاه کیانی در شاهنامه، متفاوت از آن چیزی است که در متون دینی اعم از اوستا و پهلوی نقش شده است. او در شاهنامه پادشاهی کوتاه‌اندیش، آزرز، پیمان‌شکن و خودپرست است؛ در حالی که در اوستا و متون پهلوی از تقدس بسیار برخوردار است. شاید در ذهن خواننده شاهنامه این پرسش پیش آید: مگر نه این که فردوسی، بنابر تأکید بسیار خود در اثرش، به منابع مورد استفاده‌اش پای‌بند بوده، پس چگونه این چرخش شخصیتی در شاهنامه پدیدار شده است؟ این نوشتار بر آن است تا به علل و عوامل این دگرگونی پاسخ دهد. شاید بتوان چنین پنداشت که یکی از عوامل تغییر شخصیت گشتاسب، مبارزه فردوسی و دیگر ایران‌دوستان هم‌فکر او، با حکام عصر، اعم از ترک و تازی باشد. به دیگر سخن، تغییر شخصیت گشتاسب، حاصل اهداف سیاسی شاعر و روایانی بوده است که روایت‌هایی را برخلاف متون دینی زردشتی انتشار داده بودند، چه با گردش شخصیت گشتاسب که ساسانیان خود را بدو منسوب می‌کردند، حکومت ساسانی و شیوه حکمرانی آن‌ها مورد نقد قرار می‌گرفت؛ یعنی حکومتی که محمود غزنوی مدعی پیوند با آن بود؛ که البته در نوع شکل‌گیری و زمان سیطره شباهت‌هایی بسیار به شیوه حکمرانی ساسانیان دارد. بنابراین شاعر، چهره حقیقی سلطنت ترکان و تازیان را که طریق حکومت ساسانی را می‌پیمودند و به استبداد دینی و تمرکز قدرت روی آورده بودند، آشکار می‌کند. فردوسی و روایان هم‌فکر او با چرخش احوال گشتاسب، قصد مبارزه با همه کسانی را داشتند که هم‌چون او می‌اندیشیدند و می‌گفتند و عمل می‌کردند.

کلیدواژه

گشتاسب - اسفندیار - ساسانیان - غزنویان - استبداد - دین و تعصب.

* دانش‌آموخته دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی و عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد دزفول، ایران.

مقدمه

جامعه‌ای که فردوسی در آن می‌زید، جامعه‌ای آشوب‌زده و پریشان‌احوال است؛ چه از یک جانب ایران از چهار قرن پیش، جولان‌گاه تاخت و تاز اسبان تازیان شده بود و از طرف دیگر، در سده چهارم، ترکان بیابان‌گرد و وحشی خوی آرام‌آرام به قدرت رسیده و در خدمت خلفای عرب عباسی قرار گرفته بودند. به همین دلیل ایرانیانی همانند ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و دیگر ایران‌دوستان به فکر مبارزه فکری علیه ترک و تازی افتادند. فردوسی نیز نماینده همان تیره فکری است که حکومت تازیان و ترکان بر سرزمین خویش را نمی‌پسندیدند. بنابراین گذشتگان هم‌فکر فردوسی، با گرد آوردن داستان‌های باستانی و فردوسی با سرودن و بنظم درآوردن آن‌ها، مبارزه علیه ترکان و تازیان را پیش گرفتند. اما پرسش این جاست که چرا برخی شخصیت‌ها مانند گشتاسب در شاه‌نامه نسبت به متون دینی دچار چرخش و تغییر شده‌اند؟ مگر نه این که فردوسی به منابع مورد استفاده خود در سرودن شاه‌نامه، کاملاً امانت‌دار بوده است؟ مگر او در پایان داستان کاموس کشانی نمی‌گوید:

گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ما تم بُدی
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۸۵/۳)

پس چگونه دست به تصرف در شخصیت‌ها و احیاناً داستان‌ها زده است؟ البته در امانت‌داری و میزان پای‌بندی فردوسی به منابع مورد استفاده او، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. اما فردوسی و آنان که پیش از فردوسی، اندیشه‌های همگن با او داشتند و چون او می‌اندیشیدند، پیروزی‌ها و شکست‌های خود را با داستان‌های کهن باستانی مطابقت می‌دادند. فردوسی تنها نبود. او نماینده ایرانیانی بود که با او در یک خط فکری قرار داشتند.

از شاه‌نامه ابومنصوری چیزی برجای نمانده تا به سنجش اثر فردوسی با آن بپردازیم و ببینیم که این دو اثر تا چه اندازه هم‌سان است. اما این نکته را از یاد نبریم که تنها منبع سرایش شاه‌نامه، شاه‌نامه ابومنصوری نبوده است. فردوسی از دهقانان، موبدان و حتی بت‌مهربان خویش داستان‌هایی را بازگو کرده است.^۱ می‌توان چنین پنداشت که فردوسی، به نظم سخن کسانی پرداخته که می‌توانستند اندیشه‌های او را بهتر و رساتر بیان کنند و نظرات سیاسی او را بازگو سازند. او در منابع پیشین، دخل و تصرف نکرده، بلکه به همان شکل نخستین، آن‌ها را وارد شاه‌نامه کرده است، اما او برای القا و بیان هدف خود، به گزینش آن گروه از منابع احتمالاً شفاهی پرداخته که با اهداف و آرمان وی تطابق داشته‌اند. بنابراین اگر ضحاک فردوسی با ضحاک اوستا تفاوت دارد،^۲

به هدف سیاسی فردوسی از این تغییر باز می‌گردد. اگر رستم آب و رنگی در شاهنامه دارد که در آثار دیگر، مثل اوستا و متون پهلوی چنین نقشی دیده نمی‌شود، آرمان‌های سیاسی شاعر چنین امری را اقتضا می‌کرده است. فردوسی نماینده شیوه فکری بوده که از همان زمان آغاز تسلط اعراب بر ایرانیان، میان روشن‌فکران رواج یافته و در قرن چهارم که ترکان نیز به این سلطه دامن می‌زنند، این مبارزه فرهنگی اوج گرفته است.^۳

اگرچه فردوسی در شاهنامه به ستایش محمود غزنوی پرداخته است، اما محمود با تیزهوشی، تفکری را که بر ضد او و هم‌فکران او در شاهنامه تجلی یافته، در می‌یابد و دست رد به سینه فردوسی می‌زند، با وجود آن‌که پیش از آن شاهنامه ثعالبی را پذیرفته بود. محمود این نکته را درک کرده بود که ثعالبی تنها داستان‌هایی را از عهد کهن تدوین کرده است و هیچ اندیشه‌ای در پشت این گردآوری وجود ندارد، ولی فردوسی متفاوت از ثعالبی است. او دشمن بیدادگرانی است که از ازل تا ابد بر پهنه هستی ظاهر می‌گردند. اگر در شاهنامه، ضحاک در کوه دماوند به بند کشیده می‌شود^۴ و سروش غیبی مانع از کشتن او می‌شود، از آن جاست که فردوسی ظلم را در جهان همیشگی می‌داند. بنابراین ضحاک مدتی به بند کشیده می‌شود و دوباره در پوسته و ظاهری دیگر نمایان می‌گردد. پس تا ضحاک نمرده است، شاهنامه زنده خواهد ماند: «قدرت تعمیم‌پذیری عناصر هنری شاهنامه، به گونه‌ای است که از هزار سال پیش تا اکنون و از اکنون تا هر زمان که بیداد و ستم و جهل و داد و عدالت و خرد، رویاروی یک‌دیگر ایستاده‌اند، بی‌تردید این خصوصیت انکارناپذیر از آن زایل نمی‌گردد.» (قریب، ۱۳۶۹: ۲۰۰)

در این حال ضروری است که تصویری از گشتاسب در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه ارائه دهیم و پس از آن به بررسی گردش و چرخش شخصیت و احوال او در این متون بپردازیم و بدین ترتیب شاید پاسخی قانع‌کننده درباره علت این تغییر بیابیم.

گشتاسب در اوستا «ویشتاسپه = vistaspā» است که معنای آن را دارنده اسب چموش و رمو و همین‌طور اسب از کار افتاده گفته‌اند. (هوشمند رجبی، ۱۳۸۶: ۱۳۸؛ برهان قاطع، ذیل گشتاسب) گاهی نام گشتاسب با نام پدر داریوش بزرگ که در هیرکانی حکومت می‌کرده خلط شده است. (بنونیست، ۱۳۸۶: ۲۷) نولدکه بر این باور است که گشتاسب، نخستین پذیرنده و مروج دین زردشتی، شخصیتی تاریخی است. (نولدکه، ۱۳۸۴: ۴۹) گذشته از تاریخی یا اسطوره‌ای بودن گشتاسب، در متون دینی شخصیتی مقدس است. او و خانواده‌اش نخستین کسانی هستند که به دین زردشتی پیوسته‌اند: «گشتاسب با پسران، برادران، خاصان (= واسپوران) اهلان خویش، این دین ویژه مزدیسنان را از هر مزد پذیرفت.» (ماهیار نوایی، ۱۳۸۷: ۴۳) در ملل و نحل درباره

زردشت و گشتاسب و پیوند این دو آمده است که: «چون زردشت به چهل سالگی تمام رسید و هم سخنی‌های او با اورمزد در هفت سال بی‌پایان آمد و به شرایع دین خدا و سنن و فرایض و واجبات آن معرفت کامل یافت، خداوند بدو امر کرد که به سوی ملک گشتاسب برود و نام و ذکر خدا را اظهار کند.» (شهرستانی، ۲۰۰۳: ۲۶۷/۱؛ آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۶: ۱۰۲؛ راشد محصل، ۱۳۸۹: ۲۴۷؛ زادسپرم، ۱۳۸۵: ۷۱؛ دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۰؛ مزدآپور، ۱۳۷۸: ۳۲۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۴۷۰؛ عوفی، ۱۳۷۴: ۸۲) در مینوی خرد می‌توان اوصاف و اعمال سودمند گشتاسب را دید: «پذیرفتن و پرستش و آسایش مزدیسنان، بنا به گفتار بغان، اهنور، سخن آفریدگار اورمزد و تباه کردن و شکستن کالبد دیوان و دُروجان و خوشی و آسایش آب و آتش و همه ایزدان مینوی و گیتی و پرامیدی نیکان و شایستگان، به آرزوی درست بنا بر پسند خویش و خوشنود و شاد ساختن اورمزد و امشاسپندان و آزار و زدن اهرمن و زادگانش.» (تفضلی، ۱۳۷۹: ۴۷)

در اوستای کهن، از آن‌جا که گشتاسب دارای احترامی ویژه در نزد زردشت و مزدیسنان بوده، نسکی بدو اختصاص یافته است. در این متن که شامل هشت فرگرد و شصت و پنج بند است، زردشت چکیده‌ای از دین خود را به گشتاسب می‌آموزد و در آغاز آن دعا و ستایش زردشت در مورد گشتاسب درج شده است. (تفضلی، ۱۳۸۶: ۶۴)

زردشت در گاهان او را بطور ویژه یاد می‌کند و در دعای او می‌گوید: «ای آرمیتی! آرزوی گشتاسب و پیروان مرا برآور.» (دوست‌خواه، ۱۳۷۹: ۸/۱) هر مزد نیز وی را می‌ستاید و او را دوست زردشت و دارای زندگی جاودان می‌نامد: «کیست در میان مردمان که سپیتمان زردشت را در به سرانجام رساندن کار خویش خشنود کند؟ براستی چنین کسی برازنده بلند آوازی است. مزدا اهوره او را زندگی جاوید می‌بخشد و منش نیک، هستی او را می‌افزاید و ما بدرستی او را دوست خوب اشه می‌شناسیم. ای زردشت! کیست دوست اشون تو؟ کیست آن که بدرستی خواستار بلند آوازی مگه بزرگ است؟ براستی چنین کسی کی گشتاسب دلیر است.» (همان، ۵۷/۱) گشتاسب در جای دیگر صاحب دانش درست و پیروزکننده زردشتیان خوانده شده است: «کی گشتاسب با نیروی مگه و سرودهای منش نیک به دانشی دست یافت که مزدا اهوره پاک در پرتو اشه بر نهاده است و با آن ما را به به‌روزی رهنمون خواهد شد.» (همان، ۸/۰۱) «کی گشتاسب هوادار زردشت سپیتمان و فرشوشتر راه راست دینی را برگزیده‌اند که اهوره به رهننده فروفرستاد.» (همان، ۸۵/۱)

بنابر آن چه یاد شد، بخوبی نمایان است که گشتاسب در دین زردشتی چه رتبتی دارد، ولیکن فردوسی تصویری به غیر از آن چه ذکر شد، عرضه می‌کند^۵ که باید حکمتی در آن نهفته باشد.

در مینوی خرد صفاتی چون آزرزی، فراموش کاری، غفلت، کوتاه‌اندیشی و بداعتقادی برای روحانیان بد ذکر شده است. (همان، ۶۷) گویی آن چه در شاه‌نامه درباره گشتاسب مطرح شده، همین ویژگی‌های ناپسند است، که عامل مرگ فرزند او، اسفندیار می‌شود و کسانی را بر آن می‌دارد که او را شه‌ریار دسیسه و خودپرستی بدانند. (مسکوب، ۱۳۸۵: ۱۶؛ خالقی مطلق، ۲۰۰۶: ۳۳۰/۲) ناسودمند نیست که نگاهی نیز به تصویر گشتاسب در شاه‌نامه بیندازیم و فاصله میان متون دینی زردشتی و شاه‌نامه را در این باره بهتر ببینیم.

در شاه‌نامه آشکارا به تکبر و خودپرستی گشتاسب اشاره شده است که همین امر سبب ناخشنودی لهراسب از او می‌شود:

که گشتاسب را سر پُر از باد بود و زان کار لهراسب ناشاد بود
(همان، ۶/۵)

آن‌گاه که گشتاسب از پدرش، تقاضای کنار رفتن از سلطنت می‌کند تا خود به جای او بنشیند، لهراسب در نصیحت وی، بعضی صفات گشتاسب را بازگو می‌کند؛ صفاتی چون تند بودن، بلندی جستن، پای‌گاه خود را نشناختن و سخن ناسنجی:

به گشتاسب گفت: ای پسر گوش‌دار که تندی نه خوب آید از نامدار...
جوانی هنوز، این بلندی مجوی سخن را بسنج و به اندازه‌گوی
(همان، ۷/۵)

گشتاسب به جهت آزرزی، قصد تصاحب ملک پدر دارد. (همان، ۷/۵) از سوی دیگر، پیوسته فرزندش، اسفندیار را به مأموریت‌های مختلف می‌فرستد و به او وعده می‌دهد که پس از انجام آن، تخت شاهی را بدو می‌سپارد، ولی پیمان می‌شکند و به پیمان جامه عمل نمی‌پوشاند. گشتاسب پس از این که دخترانش بدست ارجاسب به رویین دز، باسارت برده می‌شوند، خطاب به اسفندیار می‌گوید:

پذیرفتم از کردگار بلند که گر تو به توران شوی بی‌گزند
به مردی شوی در دم ازدها کنی خواهران را ز ترکان رها
سپارم تو را تاج شاهنشاهی همان گنج بی‌رنج و تخت مهی
(همان، ۲۱۷/۵)

اسفندیار راهی هفت خان می‌شود و خواهران خود را از بند می‌رهاند و ارجاسب را می‌کشد. (همان، ۲۷۲/۵) ولی گشتاسب پادشاهی را به اسفندیار وا نمی‌گذارد. او - چنان که از ابیات پیشین بر می‌آید - نذر کرده (= پذیرفته) و با خدای خود و اسفندیار

پیمان بسته که پادشاهی را پس از فرجام یافتن کار اسفندیار در نجات خواهران، به او تقدیم دارد، ولی پس از بانجام رسیدن این مأموریت، آن «سخن‌های دیرینه» را از یاد می‌برد.

او پس از این، اسفندیار را به جنگ رستم می‌فرستد که البته در این جدال او کشته می‌شود و دیگر بار مجبور نمی‌شود که نسبت به پسر پیمان‌شکنی کند. علاوه بر حرص‌ورزی و پیمان‌شکنی نسبت به کردگار و فرزند، غفلت و کوته‌اندیشی گشتاسب نیز در شاه‌نامه آشکار است. او بدگویی‌های گرزم را در حق اسفندیار می‌پذیرد:

بدان ای جهان‌دار کاسفندیار بسیچد همی رزم را روی کار
بسی لشکر آمد به نزدیک اوی همه خود سوی او نهادند روی
بر آن است اکنون که بندد تو را به شاهی همی بد پسندد تو را
(همان، ۱۵۸/۵)

گشتاسب پس از شنیدن سخنان گرزم، بی‌هیچ تأملی، دچار تحیّر و اندوه می‌شود و کینه پسر را به دل می‌گیرد:

چنین گفت: هرگز که دید این شگفت دژم گشت و از پور کینه گرفت
(همان، ۱۵۹/۵)

او اسفندیار را فرا می‌خواند و در مجلسی که بزرگان و سران حضور دارند، به محاکمه فرزند می‌پردازد. او جرم و گناهی برای اسفندیار بر می‌شمرد، - آن هم به گمان نه با یقین - که خود پیشتر، در حق پدر انجام داده بود:

ز بهر یکی تاج و افسر، پسر تن باب را دور خواهد ز سر
(همان، ۱۶۶/۵)

گشتاسب، فرزندش را به این اتهام به بند می‌کشد:

چنانش ببستند پای استوار که هر کش همی دید بگریست زار
بدان تنگی اندر همی زیستی زمان تا زمان زار بگریستی
(همان، ۱۶۹/۵)

او پس از به بند کشیدن اسفندیار، از روی غفلت به سیستان می‌رود و دو سال در آن جا می‌ماند. ارجاسب از نبود گشتاسب و به زندان افتادن اسفندیار آگاه می‌شود، کهرم را با سپاهی به ایران می‌فرستد و لهراسب در جنگ با او کشته می‌شود:

جهان‌دیده از تیر ترکان بخت نگونسار شد مرد یزدان پرست
به خاک اندر آمد سر تاج‌دار برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن کیی جوشنش به شمشیر شد پاره پاره تنش
(همان، ۱۸۲/۵)

بنابر آن چه بیان شد، روشن می‌گردد که چهره و احوال گشتاسب در شاه‌نامه، کاملاً متفاوت از آن چیزی است که در متون دینی از او نقش شده است.

اما در توجیه این تغییر شخصیتی و احوالی گمان‌هایی زده شده است. محمدرضا راشد محصل معتقد است که منبع فردوسی برای بیان احوال گشتاسب، در پیوند با اشکانیان است که ایمان قلبی به دین زردشتی نداشته‌اند: «با در نظر گرفتن این نکته که راویان شاهنامه، بویژه در بخش قهرمانی، بیش‌تر از سرزمین‌هایی هستند که در گذشته زیر نفوذ اشکانیان اداره می‌شده و این داستان‌ها هم در این مناطق رایج بوده است. می‌توان تصور کرد پدران آن‌ها که فاقد ایمان قلبی و تعصب دینی به آیین زردشتی دربار ساسانی بوده‌اند، در برابر سخت‌گیری‌های بی‌حد شاهان این سلسله نسبت به خاندان اشکانی و بازماندگان آنان و هم در قبال نیروی هراس‌انگیز موبدان در طول پادشاهی ساسانیان، واکنش طبیعی خود را با شکست و ادغام داستان‌های مختلف به این صورت نشان داده باشند.» (راشدمحصل، ۱۳۸۵: ۹۲) جلیل دوست‌خواه درباره تغییر احوال و رفتار گشتاسب بیان داشته است: «بنظر می‌رسد که روایت اوستا درباره گشتاسب نمایش‌گر باور و برداشت موبدان زردشتی و حوزه‌های دینی مزدآپرستی بوده و در برابر آن، نقل و روایتی دیگر از زندگی و کارکرد وی در میان مردم ایران وجود داشته که در شاهنامه آمده است.» (دوست‌خواه، ۱۳۷۹: ۱۰۴۶/۲) اما شاید بتوان نگاهی دگرگونه نیز به این موضوع داشت که در پیوند با سخن، راشد محصل و دوست‌خواه است.

بحث و بررسی

یکی از عواملی که شاهنامه را اثری خواندنی می‌کند، مبارزه سراینده آن با ریاکاری و مزوران است. شاید یکی از همانندی‌های فردوسی و حافظ که چند قرن پس از او می‌زید، همین موضوع باشد. زمان زندگی فردوسی، مصادف با قدرت یافتن ترکان، در دربارهای نیمه‌مستقل ایرانی است که خود سبب قوت گرفتن این غلامان بی‌فرهنگ شده بودند و به جای اتکا به ایرانیان، به وعده‌های عباسیان دل خوش کرده و به شیوه آنان، سپاهی از ترکان فراهم آورده بودند تا در هنگام جنگ‌ها از آنان سود جویند. البته اغلب این جدال‌ها نیز میان خود ایرانیان رخ می‌داد. بنابراین، آن‌ها چاره‌ای جز این نداشتند که از بیگانگان علیه برادران خود استفاده کنند و همین موضوع سبب شد که ترکان آهسته آهسته قدرت نظامی و سیاسی فراوان یابند و همان حکومت‌هایی را که بنده و مملوک آنان بودند، پس بزند و خود جانشین آن‌ها شوند. همانند این وضعیت را در دوره حافظ نیز می‌بینیم. حافظ در زمانی زندگی می‌کند که از هجوم مغولان به ایران، مدت زمانی زیاد نگذشته است. پس از حمله مغولان و ویران‌گری‌های آنان، ناگاه

شاهد زوال و ضعف فرهنگ ایرانیان هستیم و این که خود ایرانیان به جان هم می‌افتند و نیرنگ، خیانت، غارت و آدم‌کشی را پیشه می‌سازند؛ به گونه‌ای که ایرانی، برای بدست آوردن جاه و رتبت برادرش، انواع حيله‌ها را بکار می‌گیرد و باسانی در این راه خون‌ها می‌ریزد؛^۶ بنابراین، روزگار هر دو شاعر، زمانه آشوب، حيله، پیمان‌شکنی، غارت و برادرکشی است. بازتاب این دو دوره آشوب‌زده در حوزه ادبیات و در شاه‌نامه، به شکل ضحاک و افراسیاب (= تازیان و ترکان مسلط بر ایران) چهره می‌نماید. اگر شاه شجاع، پدر خویش را نابینا می‌سازد، ضحاک هم در یک توافق با ابلیس، پدر را به گور می‌سپارد؛ همان ضحاک که با همه پلیدکاری‌ها، به مانند زاهدان ریایی دیوان حافظ، در این اندیشه است که خود را از جمله نیکان معرفی کند و به دنبال آن است که با گرفتن گواهی مبتنی بر نیکو حال بودنش، از چنگال انتقام خدا و طبیعت بگریزد. (همان، ۶۸/۱) اگر حافظ با نمادسازی به جنگ ریا می‌رود - چنان که حتی معشوقش وسیله‌ای برای مبارزه با تظاهر و تلبیس است؛^۷ فردوسی نیز تصویرهایی می‌آفریند که به ظاهر داستان‌های متعلق به گذشته باستانی است، ولی در حقیقت، حکایت و حال پریشان روزگار شاعر و حوادثی است که در آن دوره اتفاق می‌افتد. صوفی حافظ که دام می‌نهد و سر حقه باز می‌کند،^۸ همان ضحاک شعبده‌باز فردوسی است و همان جادوگر حقه‌باز که همه کارهای ملک را وارونه کرده است. او با کشتن جوانان، که مستعد تعقلند، روح تفکر را گشته و با از میان بردن گاو برمایه، وضعیت اقتصادی را به قهقرا برده است. (همان، ۶۴/۱) فردوسی از زبان کاهو، ریاورزی ضحاک را بتصویر می‌کشد:

بیویید، کاین مهتر آهرمن است جهان‌آفرین را به دل دشمن است
(همان، ۶۹/۱)

شاید با دیدن این بیت، ذهن بسیاری از خوانندگان، محمود غزنوی را تداعی کند؛ آن که به ظاهر دین‌ورز و خداپرست است، اما در دل ایمانی به خداوند و دین ندارد. او حتی برای رسیدن به حکومت، از برادر خود پل می‌سازد و پس از شکستن وی، از طرف ریاکاری دیگری؛ القادر بالله، حکم سلطانی و القاب امین‌الدوله و یمین‌المله می‌گیرد. (یوسفی، ۱۳۶۸: ۱۳۳؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۹۱) البته این القاب و عناوین، گاهی با رشوه فراهم می‌شده است. چنان که محمود، برای آن که لقب یمین‌الدوله ولی امیرالمؤمنین را به یمین‌الدوله، والی امیرالمؤمنین تبدیل کند، صد هزار درم برای خلیفه می‌فرستد. (سمرقندی، ۱۳۳۸: ۳۰)

باری، فردوسی با بیان بسیاری از داستان‌های شاه‌نامه، تصویرگر همه کسانی می‌شود که چون محمود دین پیش آرند، در حالی که سود خود می‌جویند و به این

طمع، تیشه بر ریشه دین می‌زنند.^۹ البته فردوسی تنها نکوهش‌گر حکومت ترکان نبوده، بلکه او حکومت‌های ایرانی نیمه‌مستقل را هم نمی‌پسندیده است. شاید درخور است که در این فرصت، نگاه گذرا به عصر و زمان زندگی فردوسی و حکومت‌هایی که در آن دوره بقدرت می‌رسند، بیفکنیم؛ چه شناخت بیش‌تر از آن هنگامهٔ پریشان، ما را به شناسایی بهتر از فردوسی و اثر او راه‌نمایی می‌کند. شاه‌نامهٔ فردوسی حاصل این دورهٔ آشوب‌زده است. فردوسی از جهان موجودش لذت نمی‌برده است. او در عالم واقع زیبایی نمی‌یافته؛ بنابراین، چشمان خود را فرو می‌بندد و در رؤیا (= اسطوره) چشم می‌گشاید. انسان‌ها وقتی در بیداری به آرزوهای خود دست نمی‌یابند، در رؤیاهای شبانه آن را می‌جویند؛ یک قوم نیز، هنگامی که در عالم واقع به آرمان‌های خود نمی‌رسد، به رؤیاهای همگانی پناه می‌برد، این رؤیاهای همگانی همان اسطوره است: «اسطوره رؤیای جامعه است. اسطوره، رؤیای عمومی و رؤیا، اسطوره خصوصی است.» (کمبل، ۱۳۸۶: ۷۴؛ ورتون، ۱۳۸۱: ۲۶؛ ۱۳۸۱: ۲۶؛ کزازی، ۱۳۸۵: ۱۲۳) شاه‌نامه را شاید بتوان حاصل شکست قوم ایرانی دانست؛ شکستی که از خود و بیگانگان بهره‌ور شده است و رؤیاهایی (= اسطوره‌هایی) که به قصد جبران احساس ناتوانی جامعهٔ ایرانی شکل گرفته است. اکنون تصویر کوتاه از زمان‌هایی که شاه‌نامه، واکنشی بدان بوده است:

دهه‌های شصت و هفتاد سده چهارم که فردوسی جوانی خود را در آن می‌گذراند، دهه‌های آشوب و پریشانی و فتنه‌های داخلی است. اگر پیش از این دشمنانی خارجی چون تازیان، ایران را به سوی نابودی می‌بردند، اکنون ایرانیان، خود به نقطه‌ای از ضعف فرهنگی رسیده بودند که سینهٔ برادران هم‌نژاد خویش را می‌دریدند و به این خُلق، زندگی را برای هم‌میهنان خود، هر روز تنگ‌تر می‌کردند.^{۱۰}

در این دوره از زندگی فردوسی، چهار حکومت در اکناف ایران حکمرانی داشتند که همه در جدال با هم بودند: در خراسان و ماوراءالنهر سامانیان فرمان می‌راندند که نژاد خود را به «بهرام الشوبینه بن کشنسب» می‌رساندند. (مجمَل التواریخ، ۱۳۸۳: ۳۸۶؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۷۶) حوزهٔ جنوب و مرکز و غرب ایران، تحت فرمان آل بویه بود که خلیفهٔ عباسی را در اختیار خود درآورده بودند. آل بویه نیز مدعی بود که نسب آنان در پیوند با اردشیر بابکان و بهرام گور است. (همان، ۳۹۱) طبرستان و گیلان، حوزه‌ای بود که آل زیار در آن حکم می‌راندند. آنان به خواستهٔ مرداویج، نیای بزرگشان، آرزومند و خواهان بازگشت شاهنشاهی ایران بودند. (همان، ۳۸۹) سلسلهٔ دیگر، حکومت صفاری بود که بطور محدود حیات خود را در غرب ایران ادامه می‌داد.

هر یک از این حکومت‌ها - که خود را ایرانی معرفی می‌کردند و ظاهراً در پی زنده کردن آداب و آیین باستانی ایران بودند - تمام ابزار و همت خود را بکار می‌گرفتند تا به دربار عباسیان تازی‌نژاد نزدیکی جویند و بدین وسیله، سلطه خود بر ایران را پای‌دار نگه دارند؛ زیرا این عباسیان بودند که می‌توانستند با تأیید خود، ادامه حکومتی را تضمین کنند. پس از شورش یعقوب لیث علیه خلیفه و شکست یعقوب، خلیفه به اسماعیل بن احمد سامانی دستور می‌دهد که خراسان و عراق را که ملک پدران اسماعیل بوده و صفاریان بر آن غلبه یافته‌اند، از دست آنان بیرون آورد و او نیز چنین می‌کند. (نظام‌الملک، ۱۳۸۳: ۲۴) از پس آن که امیر اسماعیل بر عمرو چیرگی می‌یابد و او را دربند می‌کند، عمرو از زندان، این پیغام را برای امیر می‌فرستد: «اسماعیل را بگو که مرا نه تو شکستی، بلکه دیانت و اعتقاد و سیرت نیکوی تو و ناخشنودی امیرالمؤمنین شکست.» (همان، ۲۷؛ باسورث، ۱۳۸۵: ۲۷) به باور عمرو لیث، گوش سپردن اسماعیل به فرامین خلیفه و خشنودی وی از این جهت، سبب شکست سپاه او شده است. بنابراین، تناقض در سخن و کردار این حکومت‌ها، کاملاً آشکار است؛ چه از یک سو اسماعیل ساسانی تابع امر خلیفه عباسی شده و در دیگر جانب، عمرو، پیروزی او را به دلیل خشنودی خلیفه و اعتقاد اسماعیل به او می‌داند. یادآوری این نکته هم در خور است که علت شکست یعقوب صفاری نیز، تازی‌گرایی سپاهیان اوست: هنگامی که لشکر یعقوب به این موضوع پی می‌برد که امیر صفاری قصد خروج بر خلیفه دارد، اغلب لشکر، خلیفه را پیام می‌دهند که: «اگر این مخالفت ظاهر کند، به هیچ حال ما رضا ندهیم، روز ملاقات با تو باشیم نه با او و به وقت مصاف سوی تو آییم و تو را نصرت کنیم و این گروه، امرای خراسان بودند.» (همان، ۲۱)

خیانت و برادرکشی در این دوره بسیار رونق دارد. گاهی بی‌اعتنایی پادشاه به سخن وزیر، سبب فتنه‌ها و آشوب‌ها می‌گردد: نوح بن منصور در پی آن است که وزارت خود را به ابی‌الحسین عتبی واگذارد. نوح در این باره با ابوالحسن سیمجور که امیرالامرا است مشورت می‌کند. ابوالحسن سیمجوری، جوانی عتبی را مانع وزارت او می‌داند و وی را برای این سمت نمی‌پسندد. نوح مخالف نظر ابوالحسن عمل می‌کند و عتبی را وزیر خود می‌کند. همین موضوع عاملی برای دشمنی میان ابوالحسن سیمجوری و عتبی می‌گردد. امیرنوح، سیمجوری را به جنگ می‌فرستد و امارت خراسان را از او می‌ستاند. سیمجوری با خلف بن احمد و فایق متحد می‌شود. آنان جمعی را به هنگام شب برای کشتن عتبی می‌فرستند و پس از کشته شدن وی، «خراسان پرآشوب شد و به هر طرف جنگ و فتنه خاست.» (مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۸۳ و ۳۸۴) از دیگر برادرکشی‌ها، می‌توان به

کشته شدن ماکان بن کاکي بدست اميرعلی محتاج، سپهسالار اميرنصر سامانی اشاره کرد. ماکان از ديلمان می‌گریزد و به خراسان می‌رود. اميرنصر، اميرعلی را با لشکری گران به جنگ او نامزد می‌کند. اميرعلی به خراسان می‌رود و ماکان کاکي را می‌کشد. (همان، ۳۸۰)

ضعف فرهنگی که عامل بسیاری از خون‌ریزی‌ها و خیانت‌ها، جهت بدست آوردن قدرت بیش‌تر است، و همین‌طور تقلید از حکومت اعراب عباسی و آنان را دارای تقدس پنداشتن و به جای تکیه بر برادران هم‌نژاد، به بیگانگان دل خوش‌ساختن، حکومت‌های نیمه‌مستقل ایرانی را رو به زوال می‌برد. از آن‌جایی که فرمان‌دهان نظامی و سواران جنگی سامانیان، از طبقه دهقانان و زمین‌داران فراهم می‌شد، امیران سامانی از این موضوع خشنود نبودند؛ بنابراین به تقلید از خلیفگان بغداد، تصمیم گرفتند که سپاهی از ترکان تشکیل دهند و این نخستین گام برای بنیان نهادن دولت غزنوی و زوال سامانیان شد. (باسورث، ۱۳۸۵: ۳۲) این غلامان ترک، چنان در دستگاه سامانی قدرت یافتند که اگر آهنگ کشتن امیرسامانی می‌کردند، با آسانی این عمل انجام می‌شد؛ احمدبن اسماعیل بن احمد بسیار علم‌دوست بود و با دانش‌وران مجالست داشت. به همین دلیل، غلامان از او متنفر بودند. گروهی از این غلامان، شبی در قصد او رفتند و او را بکشتند. البتکین از جمله این غلامان بود، ولی هنوز به نام و نشانی نرسیده بود. (مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۷۹) البتکین، اصل و بنیان غزنویان است. پدر محمود، سبکتگین «غلام البتکین، مملوک سامانیان بود.» (همان، ۳۹۷) البتکین در زمان نوح بن نصر (۳۴۳ هـ - ۳۴۳ هـ) امارت لشکر یافت؛ یعنی هنگامی که ابومنصور محمدبن عبدالرزاق، بر خراسان حکومت داشت. ابومنصور، همان پهلوان دهقان‌نژاد محبوب فردوسی است که در شاه‌نامه او را ستوده است؛ همان که گذشته سخن‌ها را؛ روزگار باستان و داستان‌های در پیوند با آن دوره را می‌جوید. او، از هر کشوری موبدی سال‌خورده را فرا می‌خواند، تا به گرد کردن اسطوره‌های پیشین ایرانی همت گمارند. از سخن فردوسی بر می‌آید که محمدبن عبدالرزاق، زمانه خود را نمی‌پسندیده است، به همین جهت از موبدان، درباره کیان گذشته می‌پرسد و به دنبال پاسخ این پرسش بر می‌آید که چرا نیک‌اختری ایرانیان سرآمده است.^{۱۱} (همان، ۱۲/۱) ابومنصور^{۱۲} زمانی این پرسش را بر زبان جاری می‌کند که احتمالاً امارت خراسان را در بین سال‌های ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ ق داشته است. محمدبن عبدالرزاق (= پهلوان دهقان‌نژاد) را می‌توان از جمله همان زمین‌دارانی دانست که پس از قدرت یافتن غلامان ترک، از دربار سامانیان طرد شدند. فردوسی نیز از همین طبقه طرد شده دهقانان است؛ لاجرم حکومت سامانی نیز نمی‌توانسته مورد توجه او قرار گیرد

و شاید یکی از دلایلی که مانع فردوسی، برای تقدیم شاه‌نامه به دربار سامانیان شده، همین باشد. فردوسی راوی افکار کسانی چون ابومنصور، سپهسالار خراسان بوده و حکومت کسانی نظیر او را می‌پسندیده است، نه کسانی چون سامانیان را، که با همه ویژگی‌های خوب، زمینه را برای حکومت یافتن ترکان فراهم کردند. اگر پیش از این تنها تازیان بر ایرانیان سیطره داشتند، اکنون با سیاست غلط آن‌ها، ترکان نیز بدان‌ها افزوده شدند. ابومنصور در زمان عبدالملک بن نوح سامانی، در سال ۳۵۰ هـ.ق از حاکمیت بر خراسان برکنار می‌شود و البتکین ترک به امارت خراسان می‌رسد و املاک بسیاری بر او جمع می‌گردد. (مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۸۱) شاید او نخستین کسی باشد که ضرورت گردآوردن داستان‌های پیشین ایرانی را دیده و بطور ناخودآگاه، منبع سرایش شاه‌نامه را فراهم و به قدرت دست یافتن غلامان ترک را پیش‌بینی کرده است.^{۱۳} زمانی که فردوسی، نخستین نسخه شاه‌نامه را بپایان می‌برد، هنوز محمود غزنوی به قدرت نرسیده است، ولی پدر و ارباب پدرش در دربار سامانی جولان‌ها می‌دهند. پس اگر شاه‌نامه را نکوهش محمود ندانیم، می‌توانیم نکوهش پدر و ولی‌نعمت پدرش، البتکین بدانیم. حقیقت امر آن است که شاه‌نامه در این عصر واکنشی فرهنگی در مقابل غزویان و همانندان آنان است. (یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۱۵) این اثر از سویی با نخبگان در پیوند بوده و از سویی دیگر، به عنوان یک اثر سیاسی و هدف‌دار به سیاست‌مداران و رأس هرم قدرت می‌تازد. (همان، ۱۰۱) برآستی، در آن‌گاه که ایرج بدست برادرانش، تور و سلم بقتل می‌رسد و فردوسی لب به گلایه از روزگار می‌پردازد و می‌گوید:

تو نیز ای به خیره خرف گشته مرد ز بهر جهان دل پر از داغ و درد
چو شاهان گُشی بی‌گنه خیر خیر از این دو ستمکاره اندازه‌گیر
(همان، ۱۲۱/۱)

آیا مقصود شاعر از خرف گشته مرد، البتکین یا سبکتکین غزنوی نیست که فردوسی او را به عبرت گرفتن از سلم و تور اندرز می‌دهد؟^{۱۴} در سال ۳۵۰، البتکین، سپاه‌سالار خراسان با ابوعلی محمد بلعمی در مرگ عبدالملک سامانی دسیسه می‌کنند تا امیرزاده‌ای را که خود می‌خواهند، به قدرت رسانند، اما موفق به این کار نمی‌شوند. این نکته را فراموش نکنیم که همان اعمال البتکین، از سوی محمود تکرار می‌شود. اگر محمود بارها، به هند هجوم می‌برد، پیش از او البتکین، پس از ناکامی در دسیسه‌ای که از آن یاد شد، به هندوستان سپاه می‌کشد، تا با تاخت و تاز بدان‌جا، وجهه مذهبی کسب کند. (باسورث، ۱۳۸۵: ۳۵)

محمود، جانشین بزرگ البتکین و سبکتکین، در سال ۳۸۹ پیروزی‌هایی بزرگ در خراسان می‌یابد. او سرانجام، عبدالملک سامانی را می‌شکند و به بند می‌کشد و همه

خراسان را متصرف می‌شود؛ بدین ترتیب «دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتگینان» به قدرت رسید (مجمل، ۱۳۸۳: ۳۸۸) و دوره‌ای بسیار بدتر از پیش در ایران آغاز شد.

اکنون فردوسی و اندیش‌مندانی چون او، در نقد و مبارزه با این زمانهٔ پریشان، وارد عمل می‌شوند. پیش از فردوسی، داستان‌ها به نثر تدوین شده بود که فردوسی با فلسفه‌ای - خاص که برآورندهٔ هدف او و هم‌فکران اوست - آن‌ها را بنظم می‌کشد. اگر شاه‌نامه فردوسی را چون شاه‌نامهٔ ثعالبی، تنها گردآوری اساطیر و تاریخ گذشته بدانیم، دیگر نباید نام او را با عنوان حکیم بیامیزیم.^{۱۵} او به وسیلهٔ هنر خویش، در سایهٔ رمز، تمثیل و اسطوره به سوراخ کردن دیوار کاخ ستم‌کاران هم‌عصرش پرداخته است که البته از هرگونه اشارت مستقیم نسبت به ظلم آنان، سرباز زده است «تا هم از خشم جباران برکنار ماند و هم پیام خود را دور از تعرض معاندان و مدعیان به گوش محرمان و مستعدان زمان برساند و علاوه بر آن، نسل آینده را از آلام روزگار خویش با خبر کند.» (سعیدی سیرجانی، ۱۳۸۱: ۱۹) از این‌رو به تغییر شخصیت گشتاسب می‌پردازد و احوال او را متفاوت از متون پهلوی و اوستا بیان می‌کند. او در پی آن است که بدین دگرگونی، شیوهٔ حکومتی همین غزنویان را، که «اصل ایشان سبکتگین است و او غلام البتکین»^{۱۶} (مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۹۷) بازتاب دهد و در حقیقت به نکوهش آن‌ها پردازد. در نظر شاعر، حکومت ترکان (= البتکین و جانشینان وی) رونوشتی از حکومت ساسانیان است و روشی که آنان در ملک‌داری داشته‌اند، ساسانیان مطابق با شاه‌نامه و متون پهلوی، نژاد به ساسان، پسر بهمن، پسر اسفندیار، پسر گشتاسب می‌رسانند. (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۵۱) ساسان در پاسخ بابک که به دنبال کشف هویت اوست، می‌گوید:

به بابک چنین گفت زان پس جوان
که من پور ساسانم ای پهلوان
نییرهٔ جهان‌دار شاه اردشیر
که بهمنش خواندی همی یادگیر
سرافراز پور یل اسفندیار
ز گشتاسب اندر جهان یادگار
(همان، ۱۴۲/۶)

بنابراین، فردوسی و هم‌فکران وی، که راوی روایات شفاهی بوده‌اند، با تغییر شخصیت گشتاسب و ساختن مردی آزرز، قدرت‌طلب و پیمان‌شکن از او، به نکوهش و خوارداشت ساسانیان - که ساختار و جوهرهٔ حکومتیشان همانند غزنویان است - و محمود غزنوی پرداخته‌اند. شایان دقت است که محمود نژاد خود را منتسب به ساسانیان می‌کرد (بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۳-۶۱) البته او اگرچه با گفتن این دروغ، در پی محبوبیت و مشروعیت در میان ایرانیان بود، ولی ادعای او بی‌راه نمی‌نماید. او نیز به مانند خلیفگان عباسی، شیوهٔ حکمرانی ساسانیان را که همانا پیوند دین و شاهی و

متمرکز ساختن قدرت است، برگزیده بود. حقیقت امر آن است که شیوه بین‌النهرینی و مصری سلطنت در دوره ساسانی به کمال خود رسید و به عنوان یک الگوی به کمال رسیده خودکامگی شرقی، هم‌چون ارثی به خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و حکومت‌های تحت سیطره آن‌ها رسید و حتی مطلق‌تر و ستمکارانه‌تر شد. (بهار، ۱۳۸۴ الف: ۵۰۲) در دوره عباسی بسیاری از آیین‌نامگ‌ها/ ایوبین نامگ‌ها از زبان پهلوی به عربی ترجمه شد. این آیین‌نامه‌ها به رساله‌ها و کتاب‌هایی اطلاق می‌شد که در آن به چگونگی آداب و آیین مقامات دولت و نمایندگان طبقات اجتماعی و قواعد و رسوم در پیوند با آن‌ها پرداخته شده بود. خلفای عباسی برای آن که با چگونگی حکومت ساسانی آشنا شوند و از آن الگو پذیرند، دستور به ترجمه این متون پهلوی داده بودند (تفضلی، ۱۳۸۶: ۲۴۵)؛ بنابراین، حکومت‌هایی چون غزنویان نیز که زیرمجموعه خلفای عباسی شمرده می‌شدند و مشروعیت خود را از خلیفه می‌گرفتند، قطعاً شیوه آنان را می‌سپردند که تقلید از حکومت ساسانی بوده است. در ضمن فراموش نکنیم که غزنویان در بخشی از همان قلمرو ساسانی که آن‌ها در حدود چهار قرن پیش سلطنت می‌کردند، حکم می‌راندند و قطعاً با میراث سیاسی و فرهنگی آن‌ها، بیش از خلفای عرب آشنایی داشتند. اما هنوز این پرسش می‌تواند بجا باشد که همانندی‌های سلطنت غزنویان و ساسانیان در کجاست؟ در پاسخ باید گفت که حکومت غزنوی و ساسانی چه در نوع شکل‌گیری و چه در حین سلطنت و ثبات حکومت، همانند هم است.

۱- همانندی سلطنت ساسانی و غزنوی در نوع شکل‌گیری

برای شناخت همانندی این دو سلسله، در آغاز به نوع بنیان یافتن آن‌ها باید دقت داشت. اردشیر بابکان را بیاد بیاوریم. پس از این که دارای داراب بدست اسکندر منهزم می‌شود و نزدیکان سیاسی دارا او را می‌کشند، پسر دارا که ساسان نام دارد از لشکر اسکندر می‌گریزد و به هندوستان می‌رود و بزاری می‌میرد. از او پسری به جای می‌ماند که او هم ساسان نام دارد و بدین هم نشان تا چهارم پسر/ همی نام ساسانش کردی پدر (همان، ۱۳۹۶/۶) که همگی شبان و ساریان بودند. سرانجام پسری از آنان برآن می‌شود تا کاری یابد که از رنج فارغ گردد. او نزد شبانان بابک می‌رود و نیاز خود برای کار را بیان می‌کند و آنان او را به خدمت می‌گیرند. بابک شبی در رؤیا ساسان را می‌بیند که بر پیل ژیان برنشسته است و تیغ هندی در دست دارد و همه او را نماز می‌برند. در شب بعد همان رؤیا تکرار می‌شود. او معبران را می‌خواند. آنان شخص سوار بر پیل را شاه آینده می‌دانند. بابک، ساسان را فرا می‌خواند و او را می‌نوازد و از نژاد او می‌پرسد. او

پس از درنگی که از ترس برخاسته است، هویت خود را فاش می‌کند و می‌گوید که پور ساسان است که نژاد به گشتاسب می‌رساند. (همان، ۱۴۲/۶؛ فره‌وشی، ۱۳۸۶: ۹)

بابک پس از این واقعه او را به قصر می‌برد و غلام و پرستنده و خواسته بدو می‌بخشد و دختر خویش را هم به زنی به او می‌دهد. پس از نه ماه فرزندی از آنان زاده می‌شود که او را اردشیر نام می‌نهند. اردشیر پس از اندکی بالیدن، به درخواست اردوان، به نزد او فرستاده می‌شود. پس از مدتی، اردشیر همراه با گلنار، معشوقه اردوان از کاخ می‌گریزد و به سوی پارس می‌رود. اردشیر در آن‌جا لشکری گرد می‌آورد و با اردوان وارد جنگ می‌شود، او را می‌کشد و حکومت ساسانیان را پایه‌ریزی می‌کند.^{۱۷} (همان، ۱۶۳/۶؛ فره‌وشی، ۱۳۸۷: ۴۷) بنابراین اساس حکومت ساسانی با خیانت گذاشته می‌شود و درست همین خیانت را، غزنویان در حق سامانیان روا می‌دارند: وقتی احمدبن اسماعیل سامانی در می‌گذرد، او را پسر هشت ساله‌ای است. بعضی درصدد آن هستند که او را بر تخت سلطنت نشانند. ولی البتکین که غلامی قدیمی در دربار سامانیان است، حکومت فرد هشت ساله‌ای را شایسته نمی‌داند و دیگر بزرگان برخلاف سخن البتکین، او را بر تخت می‌نشانند. او - که خود غلام دربار سامانیان بوده - با هفتصد غلام ترک و دوهزار و پانصد مرد تازیک، برای رفتن به هندوستان از بخارا بیرون می‌آید. امیرسامانی، سپاهی در پی او می‌فرستد. البتکین در مقابل او ایستادگی می‌کند. پس از آن از خراسان بیرون می‌رود و روی به غزنین می‌نهد و در راه دو سه قصبه را می‌گیرد. در غزنین کافری به نام اریک فرمان‌روایی داشته است که آهنگ جنگ با البتکین می‌کند. البتکین بر او چیره می‌گردد و غزنین را تسخیر می‌کند. دیر زمانی نمی‌گذرد که چند شهر دیگر را بر آن می‌افزاید تا سرانجام در هشتاد و پنج سالگی می‌میرد. پس از او اسحاق، پسرش به امارت می‌پردازد و بعد از اسحاق، امیر بیلکاتکین غلام البتکین حاکم می‌گردد تا این که نوبت به غلام دیگر البتکین، یعنی امیر سبکتگین پدر محمود غزنوی می‌رسد (شبان‌کاره‌ای، ۱۳۷۶: ۲۸؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۸۹؛ مجمل‌التواریخ، ۱۳۸۳: ۴۰۵) بنابراین غلام غلام سامانیان با غدر و خیانتی که در حق آل سامان روا می‌دارد، به حکومت دست می‌یابد و بدین گونه فرمان‌روایی ترکان را که «تنها یکی دو نسل بود که از بیابان جدا شده بودند» بنیان می‌نهد. (باسورث، ۱۳۸۵: ۵۵) از آن‌چه بیان شد روشن می‌شود که دو حکومت ساسانی و غزنوی در نوع پایه‌ریزی هم‌سان است؛ یکی در خیانت اردشیر نسبت به اردوان و دیگری در غدر غلامی ترک در حق احمدبن اسماعیل سامانی اساس می‌یابد.

حادثه‌ای دیگر نیز در این دو سلسله دیده می‌شود که آن‌ها را هم‌سان می‌نمایاند و آن کشمکش میان اردشیر و برادرش شاپور در سلطنت ساسانی و جدال محمود و

اسماعیل در حکومت غزنوی است. بابک پس از آن که در قلمرو خاندان با زرنگی که از سوی مادر با آن‌ها پیوند داشت، ادعای سلطنت کرد و آن‌ها را به کمک اردشیر تحت سلطه خود درآورد و پس از آن وفات یافت. وی پسر بزرگش شاپور را به عنوان جانشین خویش برگزید، اما اردشیر با برادرش شاپور اعلام مخالفت کرد و اختلاف آن‌ها به لشکرکشی منجر شد، ولی قبل از ملاقات دو لشکر، شاپور در فاصله میان استخر و داراب‌گرد، در یک کاخ کهنه عهد هخامنشی به گونه‌ای مرموز در زیر آوار دفن شد و اردشیر که احتمالاً در این کار دست داشت، خود را پادشاه خواند. (زرین کوب، ۱۳۸۷: ۱۸۴؛ گیرشمن، ۱۳۸۶: ۳۲۸)

نزدیک به همین واقعه را در دولت غزنوی نیز می‌توان دید. پس از آن که سبکتگین وفات یافت، بنابر سفارش او، لشکریان اسماعیل، فرزند جوانتر سبکتگین را به پادشاهی برگزیدند. محمود که در خراسان حکم می‌راند، آن‌جا را ترک کرد و به هرات آمد و عمویش بُعراجق و برادرش نصر در جدال میان او و اسماعیل یاریش رساندند. محمود در نزدیکی غزنین با اسماعیل وارد جنگ شد و بر او پیروز گشت. او با دادن امان‌نامه‌ای اسماعیل را از قلعه غزنین فرود آورد. کمی بعد او را به زندان انداخت و اسماعیل در آن‌جا درگذشت. (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۵۲۱؛ باسورث، ۱۳۸۵: ۴۴؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۷۶: ۴۵)

با سنجش در آنچه گذشت، بار دیگر می‌توان به همانندی در پایه‌ریزی دو دولت باسانی پی برد. اما آیا شباهتی میان عمل غزنویان و ساسانیان با رفتار گشتاسب، جد اعلای آنان - بنابر ادعای خودشان - می‌توان دید؟ در پاسخ باید پاسخ مثبت داد. می‌دانیم که لهراسب از سوی کی‌خسرو به عنوان جانشین وی، برخلاف نظر بزرگان و پهلوانان برگزیده می‌شود. از دیدگاه پهلوانان ایرانی، بویژه زال، لهراسب به هیچ روی شایستگی پادشاهی بر ایران‌زمین را ندارد. همه ایرانیان در شگفت مانده و چو شیری خشمگین برآشفته‌اند. آیا باید ازین پس لهراسب را شاه بخوانند؟ آخر «بر این‌گون نشینید کس تاجور» (همان، ۳۵۹/۴)

به هر حال با میانجی‌گری کی‌خسرو، لهراسب در کمال ناسزاواری شاه ایران می‌شود و در دوره حکومت او کاملاً بی‌کفایتی او در اداره امور آشکار می‌شود. البته در کردار او خیانت و آزروری و پیمان‌شکنی دیده نمی‌شود، ولیکن در کردار فرزندش گشتاسب می‌توان علاوه بر این موارد، فرزندکشی و حتی برادر و پدرکشی را افزود.

گشتاسب از نزد لهراسب به دلیل نسپردن حکومت بدو و پاس داشتن کاوسیان و خاندان زال به قهر راهی روم می‌شود. او از این که «به کاوسیان بود لهراسب شاد/

همیشه ز کی خسروش بود یاد» (همان، ۱۲/۵) خون به دل است و در این خشم و قهر او می توان نشان پیمان شکنی و ناسپاسی را دید؛ چه کی خسرو سبب پادشاهی پدرش بر ایران زمین شد و اگر توصیه او نبود هیچ یک از ایرانیان به حکومت وی تن نمی دادند. گشتاسب پس از آن که به روم می رود و با کتایون ازدواج می کند، روزی قیصر روم گشتاسب را می گوید: می خواهم از لهراسب که نیمی از جهان را در دست دارد، طلب باج کنم و اگر نپذیرد ایران را از سم ستوران ناپیدا کنم و در پاسخ:

چنین گفت گشتاسب کاین رای تست
زمانه به زیر کف پای تست
(همان، ۵۹/۵)

او بی هیچ شرمی چهره خیانت پیشه خود را آشکار می سازد. گشتاسب بدین وسیله می خواهد پادشاهی ایران را از آن خود کند. قیصر، فالوس را به ایران می فرستد. لهراسب با او دیدار می کند و او را می گوید که در روم تاکنون چنین هنرنمایی دیده نشده، برآستی چه رخ داده است؟ فرستاده که چندان نواخت لهراسب را دیده، تصمیم می گیرد حقیقت را بازگو کند و از دلاوری های گشتاسب سخن بمیان می آورد. لهراسب می پرسد که او به دیدار همانند کیست؟ فالوس او را شبیه زریر معرفی می کند. لهراسب بسیار او را می نوازد و بدو بدره و برده می دهد و پیغام جنگ برای قیصر می فرستد. سپس زریر را همراه تاج و تخت و سپاه به مرز حلب راهی می کند. زریر دستور دارد که تاج و تخت را تقدیم گشتاسب کند، ولی با سپاه جز از جنگ سخن نگوید. چون به نزدیک مرز می رسند، قیصر از آمدن سپاه ایران بسیار دژم می شود. زریر به عنوان فرستاده به درگاه قیصر می رود، اعلان جنگ می دارد و گشتاسب را تحقیر می کند. پس از رفتن زریر، قیصر از او می پرسد که چرا پاسخ ندادی. گشتاسب در پاسخ می گوید که من به نزد آن ها می روم و کام تو بر می آورم. گشتاسب به سوی سپاه ایران می رود و همه به استقبال او می آیند و تاج و تخت لهراسب را بدو می دهند. پس از آن گشتاسب، به همراه زریر به ایران باز می گردد و شاه ایران می شود. (همان، ۷۰/۵)

بنابر آن چه گذشت، بوضوح می توان خیانت پسر در حق پدر را دید. اگر اردشیر و محمود غزنوی پاس برادران خود را نداشتند و وصیت پدران شان را نادیده گرفتند، گشتاسب برای بدست آوردن سلطنت با بیگانگان هم دست می شود و درصدد گرفتن تخت و تاج بر می آید. برای او چیزی مهم تر از پادشاهی نیست.

گشتاسب برای حفظ پادشاهی خود در مقابل ارجاسب، با جاماسب به شور می نشیند. ظاهر امر چنان است که جاماسب در پیش بینی هایی خبر مرگ برادر و بسیاری از کیان زادگان را می دهد. گشتاسب بر آن می شود که از به میدان رفتن آن ها

جلوگیری کند. ارجاسب او را یادآور می‌شود که پس چه کسی به میدان نبرد رود؟ سرانجام توافق بر آن می‌شود که: گشتاسب به تخت شاهی خود بنشیند و با کشته شدنش فرّ شاهی را تباه نسازد و به جای او کیان‌زادگان به نبرد بپردازند. (همان، ۱۱۷/۵) از بطن گفت‌وگوهای گشتاسب و جاماسب می‌توان دریافت که آنان به دنبال حفظ سلطنت و حکمرانی خود هستند و حتی به گونه‌ای در پی حذف مدعیان احتمالی سلطنتند. چنان که پس از این، آن‌جا که جاماسب مرگ اسفندیار را در سیستان بدست رستم پیش‌بینی می‌کند، با وجود بی‌قراری‌ها و تظاهر گشتاسب به اندوه (همان، ۲۹۷/۵) بیتی از فردوسی درج شده که گویای نیت درونی گشتاسب است:

بد اندیشه و گردش روزگار همی بر بدی بودش آموزگار
(همان، ۲۹۸/۵)

فردوسی در این بیت تظاهر و صحنه‌سازی گشتاسب را آشکار کرده است. او می‌گوید: «اندیشه بد و بخت بد آموزگار و راه‌نمای گشتاسب در دست یافتن به بدی بود.» (خالقی مطلق، ۲۰۰۶: ۲۷۶/۲) به سخنی دیگر، افکار ناروا او را به انجام اعمال پلید - یعنی فراهم کردن مقدمات مرگ اسفندیار - هدایت می‌کرد، که سرانجام این واقعه رخ می‌دهد. گشتاسب حاضر می‌شود در ازای رفتن اسفندیار به سیستان و به بند آوردن رستم، در مقابل خواست او که همانا تاج و تخت است، گردن نهد. (همان، ۳۰/۳۵) او با فریفتن اسفندیار، یکی دیگر از مدعیان سلطنت را از میدان بدر می‌کند.

گشتاسب نه تنها برادر و فرزند را به کام مرگ می‌فرستد، که پدر را نیز به کشتن می‌دهد. او برای تبلیغ دین و بدان جهت که زند و آستا را در سیستان روا کند (همان، ۱۶۹/۵) دو سال در آن‌جا سکنی می‌گزیند. در این فاصله کهرم، برادر ارجاسب به بلخ هجوم می‌آورد:

به بلخ اندرون نام‌داری نبود و زان گرز داران سواری نبود
بیامد ز بازار مردی هزار چنان چون بود نر در کارزار
(همان، ۱۸۰/۵)

دو سپاه وارد جنگ می‌شوند. لهراسب در میان سپاه ترکان گرفتار می‌آید و به تیر ترکان کشته می‌شود. (همان، ۱۸۲/۵)

بنابر آن‌چه یاد شد می‌توان نهایت قدرت‌طلبی، آزرزی و خیانت‌پیشگی را در جریان پی‌ریزی دولت گشتاسبی، ساسانی و غزنوی دید. اما رفتار و شیوه آنان در هنگام حکومت چه هم‌سانی‌هایی دارد که آن‌ها را به یک‌دیگر پیوند می‌زند؟

۲- هم‌سانی دولت ساسانی و غزنوی در هنگام حکومت

ساسانیان، غزنویان و گشتاسبیان نه تنها در ریخت پی‌ریزی، بلکه در هنگام حکومت و ثبات یافتن دولت آن‌ها نیز دارای ویژگی‌هایی مشترک هستند: پیوند دین و شاهی یکی از برجسته‌ترین خصایل این زمام‌داری‌هاست که عامل بوجود آمدن دو ویژگی دیگر، یعنی استبداد و تمرکز قدرت و عدم تساهل دینی و فکری می‌شود.

۱-۲- پیوند دین و شهریاری

از دوره ساسانی، اغلب به عنوان حکومتی سخن می‌آید که بر بنیان دو ستون شهریاری و دین زردشتی استوار بوده است. حکومتی را که اردشیر بنا نهاد، بر پایه گونه‌ای اتحاد میان تخت و منبر ادامه می‌یابد. او شدیداً به این امر تأکید می‌ورزد و خطاب به شاپور در نصیحت وی چنین می‌گوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین
نه بی تخت شاهی ست دینی به پای
برادر شود شهریاری و دین
نه بی دین بود شهریاری به جای
دو بون تازه یک در دگر بافته
بر آورده پیش خرد یافته...
(همان، ۲۳۱/۶؛ ۴۵۷/۸)

در این ابیات از پادشاه بصراحت یاد شده است، ولی مقصود از دین کیست؟ در دستگاه ساسانی هدف از لفظ دین می‌تواند موبد باشد. اغلب شاهانی ساسانی از همراهی موبدی برخوردار بوده‌اند. در کنار اردشیر، تنسر قرار دارد و کردیر موبدی است که از دوره شاپور اول در دولت ساسانی حضور دارد و دربار هرمز اول، بهرام دوم را همراهی می‌کند و حتی در زمان بهرام دوم همه امور مملکت را در دست دارد. در ادوار پسین نیز می‌توان آذریادمهر سپندان را در دربار شاپور دوم و یا مهرنرسی را در کنار یزدگرد اول، بهرام پنجم و یزدگرد دوم دید؛ چنان که در دربار گشتاسب نیز شخصی موبد - وزیر چون جاماسب حضور دارد و بسیاری از امور انجام گرفته، به یاری و مشاورت او صورت می‌گیرد.

موبدان و شاهان تأمین‌کننده منافع یک‌دیگرند و برآستی هیچ یک بی دیگری توان دستیابی به قدرت و ثروت ندارد. موبدان پرستیدن شاه زمین را جزیی از مراسم دینی قرار می‌دهند تا سود و منافع آنان از سوی شاه تأمین شود:

پرسـتیدن شـهریار زمـین
به فرمان شاهان نباید درنگ
ندانـد خردمنـد جـز راه دین
نبايد که باشد دل شاه تنگ
(همان، ۲۱۵/۷)

پس از آن که یزدگرد اول در می‌گذرد، ایرانیان مصمم می‌شوند که پیرمردی خسرو نام را به تخت بنشانند و از پذیرفتن بهرام پنجم به عنوان پادشاه که نزد منذر زیسته سرباز زنند، بهرام به یاری منذر و سپاهش ایران را تسخیر می‌کند. ایرانیان موبدی به نام جوانوی را نزد منذر می‌فرستند تا چاره‌ای بیندیشند و شفاعتی بطلبند. جوانوی نزد منذر می‌رود و سخن ایرانیان را بازگو می‌کند. او پاسخی نمی‌دهد و جوانوی را به بهرام رجوع می‌دهد. جوانوی پس از دیدن بهرام بی‌هوش می‌شود. پس از بهوش آمدن، اول سخنی که بهرام بیان می‌دارد، آن است که: «هم آگندن گنج‌یابی ز ما» (همان، ۳۹۶/۶) که در این سخن می‌توان کار کرد موبدان را در دستگاه ساسانی دریافت. موبد مأمور خشنود ساختن مردم از حکومت است. اوست که مردم را به گردن نهادن در برابر اوامر پادشاه فرا می‌خواند. «از اعتقاد دینی انتظار می‌رفته است که عامه مردم را با طوع و رغبت مطیع قدرت حاکم نگه دارد.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۶: ۷۹؛ کرکلیما، ۱۳۸۶: ۵۰) از همین روی است که اردشیر، شاهی و موبدی را دوگوهر در یک انگشتری یا لازم و ملزوم یک‌دگر می‌داند که بی‌یکی، دیگری می‌شکند:

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری
از این دو یکی را همی بشکنی روان و خرد را به پای افکنی
(همان، ۴۵۸/۸؛ بهرام پژدو، ۱۳۸۲: ۱۰)

نظریه پیوند دین و شاهی پس از اسلامی شدن ایران نیز به حیات خود ادامه داد و بسیاری از اندیش‌مندان سیاسی اسلامی در همین باره سخنانی را بیان داشتند که در واقع تکرار همان سخنان شاهان ساسانی بود: «حکیمان جهان راست گفته‌اند که دین به پادشاهی و پادشاهی به سپاه و سپاه به خواسته، خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است.» (غزالی، ۱۳۶۷: ۱۰۰) و همین‌طور از ابن مسکویه نقل شده: «و حکیم و ملک پارسین اردشیر گوید: دین و پادشاهی برادران هم‌زادند، یکی از آن‌ها بی‌دیگری تمام نشود. پس دین پایه است و پادشاه نگاهبان. هر چیزی که پایه نداشته باشد پای‌مال می‌گردد و هر چیزی که نگاهبان نداشته باشد نابود می‌گردد.» (رازی، ۱۳۸۱: ۱۸۷)

در حکومت غزنوی نیز این پیوند دیده می‌شود. محمود هم شه‌ریار است و هم موبد؛ هم پادشاهی که بسیار قدرت را دوست دارد تا آن‌جا که برای رسیدن به قدرت تام، برادرش اسماعیل را از میان برمی‌دارد و هم غازی اسلام است و برای سرافرازی و گسترش آن به هند لشکر می‌کشد. این مسائل چنین پرسشی را در ذهن می‌پروراند که او چرا در سرزمینی ثروتمند چون هند خیال گسترش اسلام دارد؟ محمود شاه، موبدی است که فردوسی از زبان رستم فرخ‌زاد او را این‌گونه توصیف می‌کند:

زیان کسان از پس سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
(همان، ۴۱۹/۸)

۲-۱-۱- تمامیت‌خواهی و تمرکز در قدرت

یکی از ویژگی‌هایی که حاصل پیوند دین و شهریاری است، استبداد و تمرکز قدرت در حول شخصی واحد است. پیش از ساسانیان، اشکانیان در ایران حکمرانی می‌کنند که شیوه ملوک الطوایفی در حکومت داشتند. بدین ترتیب که هر یک از استان‌ها پادشاه ویژه خود را داراست و حاکم هر ایالت از اختیاراتی برخوردارست و مردم آن جا می‌توانند دین دل‌خواه خود را برگزینند. گرایش به عدم تمرکز قدرت چنان بود که حتی ایالات (= خشائر پاوه‌ها) را به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم کردند، که این بخش‌های کوچک‌تر را شهرستان‌ها و قصبات و روستاها شکل می‌داد. پادشاهان ایالات هر چند خود را وابسته به دولت اشکانی می‌دانستند، اما فرمانروایی موروثی و استقلال محلی داشتند که همین امر از تمرکز قدرت و استبداد جلوگیری می‌کرد. در دولت اشکانی مجلس سنایی نیز وجود داشت که حاکم از میان رأی مجلس برگزیده می‌شد. (کالج، ۱۳۸۸: ۷۱؛ گرادونیولی، ۱۳۸۷: ۱۵۲؛ دیاکونوف، ۱۳۸۴: ۲۱۶؛ بهار، ۱۳۸۴ الف: ۵۰۳؛ همو، ۱۳۸۴ ب: ۷۹؛ کریستن سن، ۱۳۸۵: ۴ و ۵)

خلاف دولت اشکانی، در مورد ساسانیان دیده می‌شود که میل به تمرکز قدرت شدت دارد. ظهور سلطنت ساسانی در واقع دوره‌ای است که با گذشته قطع رابطه می‌کند و جریانی تازه را در تاریخ ایران پدیدار می‌سازد. ظهور ساسانیان تنها یک حادثه سیاسی نبود. بلکه نمایان‌گر پدیداری روحی تازه در شاهنشاهی ایرانیان بود که به سمت مرکزیت یافتن قدرت پیش می‌رفت و البته این واقعه پیرامون یک مجموعه تفکرات سیاسی، فرهنگی و مذهبی خاص و واحد شکل می‌گرفت. به گفته دیگر، ساسانیان با ایجاد اندیشه‌ای واحد در همه این زمینه‌ها، سعی داشتند مردم ایران را که از افکار و مذاهب مختلف تشکیل شده بودند، به اتحاد فکری - سیاسی واحد که خود آن را می‌پسندیدند، سوق دهند و بدین روش قدرت را تنها در دست خود متمرکز کنند. از سوی دیگر، به دلیل متمرکز بودن قدرت در دست پادشاه، از هرگونه مشورت جمعی دوری می‌شد و اگر شورایی هم برقرار بود، به دلیل استبداد پادشاه ناکارآمد می‌ماند. چنان که بدستور انوشیروان شورایی تشکیل شد. دبیری در آن مجلس برخلاف نظر انوشیروان سخن گفت. انوشیروان از او پرسید که از کدامین طبقه‌ای؟ پاسخ داد:

دبیران. دستور می‌دهد آن قدر او را با قلم‌دان بزنند تا بمیرد. (کریستن سن، ۱۳۸۵:۲۷۴)

پیش از این دیدیم، وقتی یزدگرد بزه‌کار درگذشت، ایرانیان در غیاب فرزندش بهرام پنجم، پیرمردی خسرو نام را برگزیدند تا پادشاهی کند. بهرام رای ایرانیان را نادیده گرفت و به یاری منذر ایران را تسخیر کرد و ایرانیان به پادشاهی او به اجبار گردن نهادند. (همان، ۳۹۷/۶) در زمان سلطنت همین بهرام گور از زبان موبد در داستانی می‌شنویم که حکومت یک فرد در ملک و قدرت نامحدود او، می‌تواند سبب آبادانی کشور و ترویج راستی و زوال دروغ شود:

چو مهتر یکی گشت، شد رای راست بیفزود خوبی و کزای بکاست
(همان، ۴۵۱/۶)

در دولت محمودی نیز میل شدید به تمامیت‌خواهی در قدرت دیده می‌شود. تا هنگام وفات سبکتگین، سه فرزند از شش فرزند او؛ یعنی محمود، نصر و اسماعیل تا این زمان زنده بودند، یا به سن بلوغ رسیدند. سبکتگین حکومت بست را به نصر و غزنه و بلخ را به اسماعیل و خراسان را به محمود بخشید، اما محمود خود را فرمان‌روای تمامی قلمرو پدر می‌دانست. به همین سبب او برادرش را از حکومت غزنه برکنار کرد و در صدد تسخیر ملک سامانی برآمد. او یک دهه به منازعه با قراختانیان پرداخت و ملک آن‌ها را تصرف کرد، سپس خلف بن احمد صفاری را از حکومت سیستان خلع کرد و پس از آن به غرjestان حمله برد و آن‌جا را تصرف کرد. (باسورث، ۱۳۸۵: ۴۵-۴۴)

گرایش به عدم تقسیم قدرت در نزد گشتاسب نیز مشهود است. یکی از عواملی که گشتاسب بواسطه آن، اسفندیار را به جنگ با رستم ترغیب می‌کند، گرایش به تمرکز قدرت است. گشتاسب در پی آن است که سیستان را از چنگ رستم بدر آورد و به قلمرو خویش بیفزاید. به سخنی دیگر، حکومت مستقل محلی رستم را به حکومت مرکزی خود پیوند دهد تا از قدرت او کاسته و به قدرت خود بیفزاید، چه رستم و خاندان زال در مقابل او اظهار بندگی نمی‌کنند و برای خود قدرتی جدای از گشتاسب قایلند و گشتاسب بخوبی از این افکار رستم آگاه است که می‌گوید: رستم

به مردی همی ز آسمان بگذرد	همی خویشتن کهتری نشمرد
کجا پیش کاووس کی بنده بود	ز کی خسرو اندر جهان زنده بود
به شاهی ز گشتاسب راند سخن	که: او تاج نو دارد و ما کهن
به گیتی مرا نیست کس هم‌نبرد	ز رومی و توری و آزادمرد

(همان، ۳۰۳/۵)

بنابراین او اسفندیار را می‌گوید: «سوی سیستان رفت باید کنون» تا «به بند آوری رستم زال را» (همان، ۳۰۳/۵)

بنابر آن چه بیان شد می‌توان در حکومت گشتاسبیان، ساسانیان و غزنویان استبداد و گرایش شدید به قدرت متمرکز را دید که به هیچ روی حاضر به پذیرش و تحمل دیگران در کنار خود نیستند.

۲-۱-۲- عدم تساهل و تسامح دینی و فکری

یکی دیگر از دستاوردهای پیوند دین و شاهی، دشوار ساختن زندگی برای کسانی است که به دین رسمی حکومت گردن نمی‌نهند. در دوره ساسانی، دین زردشتی جنبه رسمی دولتی یافت و موبدان درباری به ستیز با ادیان و مذاهب غیرزردشتی مثل مانویت، مزدکی، مسیحیت و حتی زروانی که شاخه‌ای از آیین زردشتی است، پرداختند. کردیر موبد در کتیبه زردشت، سرمشهد و نقش رستم، با تفاخر از سرکوب ادیان غیرزردشتی سخن گفته و بر خود می‌بالد که در زمان بهرام اول، چنین باعث سرافرازی دین شاهنشاهی ساسانی شده است. علت کشته شدن مانی در دوره بهرام اول، همانا به عملکرد و تلاش‌های کردیر باز می‌گردد. او توانست که بهرام را به قتل مانی برانگیزد و رای او را برای کشتن مانی کسب کند. (ویسهوفر، ۱۳۸۶: ۲۴۷؛ دیاکونوف، ۱۳۸۴: ۳۲۷) کردیر در جهت پدیداری و تثبیت دین بهی تلاش‌هایی بسیار انجام می‌دهد. در تعبیر کردیر هر آن چه زردشتی است، اورمزدی و از آن ایزدان است و هر آن چه غیرزردشتی، اهریمنی است. مبارزه کردیر تنها با ادیان انیرانی نبود، بلکه او با نحله‌هایی که در حوزه دین زردشت پا گرفته بودند نیز مبارزه می‌کرد. (نصراله زاده، ۱۳۸۴: ۱۶۸؛ شیب مان، ۱۳۸۳: ۳۶) در زمان شاپور دوم، رسمی شدن مسیحیت در روم به وسیله کنستانتین، باعث می‌شود که از لحاظ سیاسی، شهروندان مسیحی ایران مورد سوءظن مقامات ایران قرار گیرند و سراسر سلطنت طولانی شاپور دوم به خون آغشته شود؛ خون‌ریزی‌هایی که عامل آن تفاوت‌های مذهبی است. (گیرشمن، ۱۳۸۶: ۳۳۶) در زمان یزدگرد دوم، مسیحیان تا اندازه‌ای مورد توجه قرار گرفتند، اما این امر چندان بطول نینجامید. او پس از مطالعه همه ادیان، عاقبت با تعصب در دین زردشتی باقی ماند و به آزار مسیحیان و یهودیان پرداخت. او بنابر تحریک مهرنرسی (وزیر خود) ارمنستان را الزام به پذیرش آیین مزدیسنی کرد و از این جهت خشم آن‌ها را برانگیخت و شکست سربازان ایرانی را در ارمنستان رقم زد، اگرچه یزدگرد با سپاه خود بدان جا رفت و عاصیان را مغلوب کرد و رؤسای روحانی ارمنستان را به ایران آورد. (همان، ۳۳۹)

در شاهنامه نیز از آن دست سخت‌گیری‌های مذهبی دیده می‌شود که اغلب این موبدان هستند که بدان دامن می‌زنند. یکی از موبدان نزدیک به انوشیروان، جهودان و

ترسیان را دشمن شاه می‌خواند و او را به جنگ با آنان برمی‌انگیزد، که این موضوع نبود تسامح دولت ساسانی را نسبت به ادیان دیگر بازگو می‌کند:

جهودان و ترسا تو را دشمنند دو رینند و با کیش آهرمنند
(همان، ۴۰۰/۷)

یکی از جنگ‌هایی که در شاه‌نامه، میان پدر و پسر در می‌گیرد، جنگ انوشیروان و نوشزاد است. نوشزاد حاصل ازدواج زنی مسیحی با انوشیروان است که گرایش به مسیحیت دارد. در این جنگ که ریشه‌های دینی دارد، گفت‌وگوهایی میان شخصیت‌های داستان رخ می‌دهد که اوج اختلاف‌های مذهبی و تعصبات دینی را اثبات می‌کند. زره‌دار خطاب به نوشزاد می‌گوید:

خروشید کای نامور نوشزاد سرت را که پیچید چونین ز داد
بگشتی ز دین کیومرّتی هم از راه هوشنگ و طهمورّتی
مسیح فریبنده خود کشته شد چون از دین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آن کس مجوی کجا کار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان بر او تافتی جهود اندرو راه کی یافتی
(همان، ۱۵۹/۷)

در داستان ابراهام یهودی و بهرام گور که سخن از خست ابراهام می‌شود (همان، ۴۲۴/۶) و یا در داستان مه‌بود و انوشیروان که سخن از توطئه‌گری جهودان است (همان، ۲۲۰/۷) می‌توان نظرها به ساسانیان را نسبت به ادیان دیگر دید.

آن‌چه درباره دولت ساسانی و سخت‌گیری‌های دینی آن‌ها گفته شد، در مورد غزنویان نیز صدق می‌کند. محمود غزنوی نیز از جمله متعصبان مذهبی است که سبب آزار بسیاری از اندیشه‌مندان و پیروان مذاهبی می‌شود که به آیین رسمی حکومت تن نمی‌دهند. او در تاخت و تاز به شهر ری که بسیاری از مردمان آن شیعه‌مذهب بودند، نهایت قساوت را بکار می‌برد و بسیاری از روافض و فیلسوفان را بدار می‌کشد. نوشته‌های صاحب‌گم‌نام *مجمل‌التواریخ* درباره افعالی که محمود در هنگام وارد شدن به شهر ری انجام می‌دهد، خواندنی است. «به ری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنه عشرين و اربعه مائه. ایشان (= دیلمان) را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع به جای آمد که آن را حد و کرانه نبود و تفصیل آن در فتح نامه نوشته است که سلطان محمود به خلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن.» (مجمل‌التواریخ، ۱۳۸۳: ۴۰۴) جنگ‌های به اصطلاح مذهبی محمود نیز خود حدیثی مفصل است که می‌توان در دواوین شعری و متون

تاریخی دید. (فرخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۶۶؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۷۶: ۵۷-۴۸) پیش از آن که محمود برای چندمین بار به غزای هندوستان برود، البتکین «با هندوان غزا کردی.» (مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۸۹) بدین ترتیب، این شیوه را البتکین برای جانشینان خود بارث می‌گذارد و راه مال‌اندوزی را در قالب غزا و جهاد به وارثان خود می‌آموزد.

این ویژگی را در حکومت گشتاسب نیز می‌توان دید. نخست جنگی که میان ایران و توران در می‌گیرد و صبغه مذهبی دارد، جنگ گشتاسب با ارجاسب تورانی است که این جنگ به کشتن زریر و دیگر کیان‌زادگان منجر می‌شود. سرانجام با آزادی اسفندیار از بند گشتاسب و وارد شدن او به میدان جنگ، ارجاسب می‌گریزد. (همان، ۲۱۴/۵؛ ماهیار نوایی، ۱۳۸۷: ۴۳-۷۶؛ ثعالبی، ۱۳۸۵: ۱۲۱) گفتن این نکته درخور است که جنگ‌های پیش از این میان ایران و توران در انتقام خون ایرج و سپس‌تر، سیاوش انجام می‌شود و به هیچ روی رنگ دینی ندارد و نخست بار با ظهور گشتاسب در شاهنامه و به شاهی رسیدن وی، جنگ‌های مذهبی آغاز می‌شود و اسفندیار نیز به عنوان سردار گشتاسب بدان تفاخر می‌کند:

نخستین کمر بستم از بهر دین	تهی کردم از بت پرستان زمین
(همان، ۳۰۴/۵)	
مگر آنک تا دین بیاموختم	همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم به بُرنده تیغ	چرا داد از من دل شاه میغ
	(همان، ۱۶۲/۵)

البته بنابر بعضی منابع، ویران‌گری‌های مذهبی از سوی لهراسب نیز دیده می‌شود. ظاهراً او به بیت المقدس هجوم می‌برد و آن‌جا را ویران و یهودیان را آواره می‌کند. (ابن بخلی، ۱۳۸۵: ۴۸؛ مقدسی، ۱۳۸۶: ۵۰۶/۱) اما «هیچ کس چنان مصّر نبود به کار دین که او (= گشتاسب) بود.» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۴۷۰؛ ابن اثیر، ۱۳۴۹: ۳۸) پیش از این دیدیم که گشتاسب در پی افزودن سیستان به قلمرو خود، اسفندیار را به جنگ با رستم بر می‌انگیزد. اما این تنها عامل جدال او با رستم نبود. گشتاسب در اندیشه گسترش افکار دین خود نیز هست. او آهنگ آن دارد که «بدان را به دین خدای آورد.» (همان، ۷۸/۵) که البته یکی از این بدان نیز رستم دستان است! وقتی اسفندیار از پذیرش جنگ با رستم سرباز می‌زند و گشتاسب را پند می‌دهد که او عهد از شاهان پیشین دارد، او پای دین را بمیان می‌کشد و این که رستم از راه یزدان گشته است:

هر آن کس که از راه یزدان بگشت
همان عهد اوی ست و هم باد دشت

(همان، ۳۰۴/۵)

ایستادگی رستم در مقابل اسفندیار و گشتاسب، نه گفتن به تمامیت خواهی، تحمیل دین و نپذیرفتن پیوند دین و شهرپاری است که ترتیب سکایی بدو آموخته بوده

است. رستم نمی‌خواهد ملک او به حکومت گشتاسب بپیوندد، نمی‌تواند پذیرای دین تحمیلی باشد که هر دو از پیوند دین و شاهی برخاسته است.

گفته‌اند که «پهلوان حقیقی و عمده ایرانیان اسپنددات (= اسفندیار) بوده است.» (نولدکه، ۱۳۸۴: ۳۱) اما چگونه است که در شاه‌نامه رستم پهلوان حقیقی می‌شود؟ فردوسی به هیچ روی نمی‌خواهد شاه‌نامه را با گشتاسبیان بیاراید؛ گشتاسبی که شیوه حکومت وی یادآور رفتار حکومتی غزنویان است. می‌توان گفت شیوه مورد پسند حکومتی فردوسی، روش رستم و خاندان زال است که از نظر تاریخی با اشکانیان در پیوندند. کویاجی ارتباط نزدیک رستم و گودرز را در شاه‌نامه از دلایل سکایی بودن رستم می‌داند. او معتقد است که گودرز شاه‌نامه، همان گودرز یکم، فرمان‌روای اشکانی بوده است. (کویاجی، ۱۳۸۸: ۱۸۶) در داستان رستم و سهراب نیز می‌بینیم پس از آن که سهراب به ایران هجوم می‌آورد، کاووس، گویو پسر گودرز را به سیستان گسیل می‌داد تا رستم را به یاری بخواند. رستم تعلل می‌ورزد و با تأخیر به بارگاه کاووس می‌رود و از این روی مورد سرزنش و توهین او قرار می‌گیرد. در این هنگام رستم که از رفتار کاووس آزرده شده، آهنگ بازگشتن به سیستان دارد که گودرز او را راضی به ایستادن و ستیز با سهراب می‌کند. این رخداد، نزدیکی دو پهلوان را آشکار می‌سازد. (همان، ۱۴۹/۲) در بانوگشسب‌نامه نیز دیده می‌شود، گویو فرزند گودرز به دامادی رستم نائل می‌شود که این ازدواج می‌تواند بیان‌گر پیوند و نزدیکی آنان باشد. (بانوگشسب‌نامه، ۱۳۸۲: ۱۲۳)

یکی از شخصیت‌های تاریخی‌یی را که فردوسی در دیباچه شاه‌نامه، صادقانه و صمیمانه ستوده، ابومنصور محمدبن عبدالرزاق است که فردوسی او را پهلوان و دهقان نژاد می‌خواند و با صفاتی برجسته او را می‌ستاید:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیبر و بزرگ و خردمند و راد
(همان، ۱۲/۱)

ابومنصور همان کسی است که بدستور او شاه‌نامه ابومنصوری تدوین می‌شود و بعدها فردوسی در سرایش شاه‌نامه از آن به عنوان یکی از منابع خود استفاده می‌کند. اما پرسش این‌جاست که آیا فردوسی تنها به دلیل این که ابومنصور این کتاب را گردآوری کرده، او را ستوده است؟ بنظر می‌رسد که تنها دلیل ستایش او از سوی شاعر این‌همه نمی‌تواند باشد، بلکه عوامل دیگر نیز در این امر تأثیرگذار بوده است. به گفتاری دیگر، ستودن ابومنصور تنها وجهه فرهنگی ندارد، بلکه جهت‌گیری سیاسی شاعر را نیز بیان می‌دارد. چنان که از تاریخ برمی‌آید، ابومنصور در تقابل با حکومت سامانی و سرداران ترک آن‌ها قرار داشته است. پیش از آن بیان شد که سامانیان به شیوه خلفای عباسی،

سپاهی از ترکان تشکیل دادند و دهقانان و زمین‌داران را که پیش از این لشکر و فرمان‌دهی نظامی آن‌ها را شکل داده بودند، به کنار نهادند. (باسورث، ۱۳۸۵: ۳۲) تهیه سپاه از میان دهقانان، از روزگار ساسانی در ایران رواج داشته است. کدگ خودایان و دهیگانان (= دهقانان) در دوره ساسانی اداره امور محلی را در دست داشتند. آن‌ها چرخ‌های ضروری دولت شمرده می‌شدند. (کریستن سن، ۱۳۸۵: ۷۹) همان‌گونه که از سخن فردوسی بر می‌آید: «یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد» ابومنصور از همین طبقه اجتماعی بوده که پس از قدرت یافتن ترکان از دربار سامانیان طرد شده است؛ چنان که خود فردوسی نیز از این طبقه بوده است. بنابراین، می‌توان در این موضوع، پیوند سیاسی ابومنصور و فردوسی را دید. اما این پیوند به همین جا پایان نمی‌پذیرد. در سخن شاعر، ابومنصور «پهلوان» گفته شده است. پهلوانی یا پهلوی منسوب به پهلوان است که از واژه «پرتوه» در فارسی باستان اخذ شده و آن نام سرزمین پارت‌ها (= اشکانیان) بوده که خراسان و مازندران را در بر می‌گرفته است. (آموزگار و تفضلی، ۱۳۸۲: ۱۲؛ ابوالقاسمی، ۱۳۸۶: ۱۳۱) فردوسی در چند بیت بعد، ابومنصور را با لقب «سپهبد» یاد می‌کند که این واژه بیان‌گر نژاد پارتی اوست. «سپهبدان» در کنار دیگر خاندان‌هایی چون کارن، سورن، مهران، اسپندیاد، زیک و گیو، تبار اشکانی را تشکیل می‌دادند که با خاندان گیو در هیرکانی (= گرگان) پیوندهایی نزدیک‌تر داشتند و در خراسان و گرگان حکم می‌راندند. (نلسوی فرای، ۱۳۸۶: ۳۱۰) از سوی دیگر، ابومنصور در مقدمه قدیم شاه‌نامه ابومنصوری، «از تخم اسپهبدان ایران» دانسته شده و او خود را به گودرز کوشواد منسوب کرده است. (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۷۹ و ۶۷) که این موضوع پیوند او را با اشکانیان باثبات می‌رساند. فردوسی علاوه بر ابومنصور، پسر او، امیرک منصور را نیز می‌ستاید و او را با همان صفات پدر یاد می‌کنند:

... جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان
(همان، ۱۴۱)

بنابر آنچه بیان شد می‌توان دریافت که فردوسی اگر کسی چون ابومنصور و پسرش را هم‌چون خاندان زال می‌ستاید، جهت‌گیری‌های سیاسی خود را آشکار می‌کند. به سخن دیگر، او کسانی چون رستم و ابومنصور طوسی را که با خاندان‌های پارتی در پیوندند، می‌ستاید تا شیوه مورد پسند حکومتی خود را - که همان طریقه اشکانی است - هویدا کند. اشکانیان در حکمرانی خود، دوستی با همسایگان خود داشتند و در این شاهنشاهی، در کنار اقوام ایرانی، قوم‌های غیرایرانی می‌زیستند که از دین‌هایی متفاوت هم برخوردار بودند، اما همگی در آرامش می‌زیستند. در دوره اشکانی، تقریباً

نشانی از جنگ و جدال‌های دینی نیست؛ چه دین واحد دولتی وجود ندارد که همه را مجبور به اطاعت از آن سازند، بلکه آنان به ادیان خارجی به نظر احترام می‌نگریستند و برخلاف ساسانیان، درباره دین سخت‌گیری نمی‌کردند. (گیرشمن، ۱۳۸۶: ۳۰۷؛ پیرنیا، ۱۳۸۷: ۲۰۱؛ کریمان، ۱۳۷۵: ۴۴) همین امر باعث شد که ساسانیان و موبدان نظر بسیار سوء نسبت به اشکانیان داشته باشند. بنابراین آن‌ها دست به زدودن تاریخ اشکانیان زدند، ولی مردمانی که یاد و خاطره حکومت پارت‌ها را به دلیل تساهل در دین و عدم تمامیت‌خواهی، در ذهن داشتند، بر آن شدند که برخلاف تلاش حکمرانان ساسانی و موبدان زردشتی برای از میان بردن بزرگی‌های اشکانیان، آنان را در ذهن بسپارند و سینه به سینه برای فرزندان خود بازگویند، که این گفتارهای شفاهی از سنت حماسی سربرآورد و با سایر اسطوره‌های شرق ایران؛ مثلاً شخصیت اسطوره‌ای رستم، پهلوان سیستانی درآمیخت. (ویسهوفر، ۱۳۸۶: ۱۷۴) برخی از این روایات بعدها بدست کسی چون ابومنصور که خود را از نژاد همین پارت‌ها می‌داند، گردآوری می‌شود (سال ۳۴۶) و شاعری ارزنده چون فردوسی، به نظم آن می‌آغازد. (سال ۳۷۰)

آن‌چه در شاه‌نامه فردوسی در چرخش احوال گشتاسب دیده می‌شود، روایت مردمی است که عظمت اشکانیان را در ذهن داشتند و حکومت مورد پسند شاعر ما نیز، همان گونه حکومتی بوده است. اگر فردوسی گشتاسب را می‌نکوهد و رستم را برخلاف متون دینی که اغلب آن‌ها تحت تأثیر فرهنگ و اعتقادات دوره ساسانی بوده‌اند؛ (یعنی یا در همان دوران نگاشته شده و یا در قرن سوم و چهارم هجری بدست موبدان وفادار به ساسانیان شکل گرفته‌اند) بر می‌کشد، بر آن است که حکومت فرزندان گشتاسب، یعنی ساسانیان و غزنویان را - بنابر ادعای خود آنان - نکوهش و حکومت پارت‌ها را با برکشیدن رستم و ستایش ابومنصور و پسرش، تأیید کند. اوج تقابل اشکانیان و ساسانیان را در داستان رستم و اسفندیار می‌توان دید: جنگی که میان خاندانی در پیوند با پارت‌ها؛ یعنی رستم و اسفندیار، پدر ساسانیان روی می‌دهد. تمام گفتمانی که میان رستم و اسفندیار در داستان در می‌گیرد، جدال دو نوع نگاه اشکانی و ساسانی و ضدیت در دو گونه کشورداری است. رستم به آزادی و آزادگی خود می‌بالد (همان، ۳۵۵/۵) و اسفندیار به پذیرش دین بهی و تلاش برای گسترش آن و تحمیل به دیگران. (همان، ۳۱۳/۵) خالق مطلق نیز این داستان را دنباله همان جنگ‌های دینی اسفندیار با سکاها می‌پندارد، که برخلاف بارهای پیشین، این بار اسفندیار پیروز باز نگشته، بلکه تقدیری چون عمویش زیریر یافته است. (خالق مطلق، ۲۰۰۶: ۳۲۶/۲)

در پایان شایسته است چند بیت فردوسی در توصیف اشکانیان را که در آن شیوه حکومتی آنان توصیف شده، بخوانیم؛ شیوه‌ای که به برآسودن مردم برای چندی در عصر آنان انجامیده و زمین تا حدی آرامش دیده است:

بزرگان که از تخم آرش بدند	دلیر و سبکسار و سرکش بدند
به گیتی به هر گوشه‌ای بر یکی	گرفته ز هر کشوری اندکی
چو بر تخت‌شان شاد بنشانند	ملوک طوایف همی خواندند
از این گونه بگذشت سالی دویست	تو گفتمی که اندر زمین شاه نیست
نکردند یاد این از آن، آن از این	بر آسود یک چند روی زمین

(همان، ۱۳۸۱/۶)

نتیجه

آن چه مسلم است، فردوسی برخلاف متون دینی زردشتی به تغییر و چرخش شخصیت و احوال گشتاسب در شاهنامه دست یازیده است. او مدعی است که پیوسته به منابع خود پای‌بند بوده و امانت را رعایت کرده است. پس باید منبعی به جز متون دینی زردشتی وجود داشته باشد که شاعر با توجه بدان، به سرایش داستان گشتاسب پرداخته باشد. اما پرسش این‌جاست که چرا شاعر باید منابعی را بکار گیرد که با روایت رسمی دین باستانی در تضاد باشد؟ پژوهش حاضر در پی پاسخ‌گویی به این پرسش برآمد و به این نکته دست یافت که شاعر با سرودن شاهنامه، هرم قدرت زمان خود؛ یعنی ترکان و تازیان را هدف تیر ملامت قرار داده است؛ بنابراین به دنبال منبعی می‌رود که بتواند بازگو کننده وضع موجود جامعه او باشد. به گفتاری دیگر، او گشتاسبی را در شاهنامه تصویر می‌کشد که از یک سو مدعی دین‌داری است و از سوی دیگر فرزند را در پی قدرت به کام مرگ می‌فرستد. او گشتاسبی را مطرح می‌کند که پیوند دهنده دین و سیاست است، گشتاسبی که کسی را در ملک خویش شریک نمی‌کند و تمامیت‌خواه است، کسی که دین خویش را به دیگران تحمیل می‌کند و هیچ‌گونه تساهلی نسبت به ادیان و مذاهب دیگر ندارد. همه این ویژگی‌ها بیاد آورنده حکومت ترکان و تازیان و بویژه محمود غزنوی است. بدین ترتیب اگر چهره گشتاسب برخلاف آن چه در متون دینی آمده، نقش می‌شود، هدف سیاسی شاعر را بیان می‌کند. فردوسی با پذیرفتن منبعی که در آن تصویری بد از گشتاسب منعکس شده، در وهله نخست به نقد افکار سیاسی و دینی ساسانیان پرداخته که خود را بدو منسوب می‌کنند، سپس به همین شیوه، غزنویان را آماج طعنه و نکوهش قرار می‌دهد که نژاد خود را به فرزندان ساسان می‌رسانند. این سه حکومت، چه در نوع پی‌ریزی و چه در هنگامه ثبات، همانندی‌های

بسیار دارند. گشتاسب با خیانت در حق پدر، اردشیر ساسانی و محمود غزنوی با کشتن برادران و بجا نیاوردن سفارش پدر به قدرت می‌رسند. اردشیر اسطوره‌ای با خیانت‌ورزی به اردوان و البتگین تاریخی با بجا نیاوردن حق ولی‌نعمتی، حکومت‌هایی جدید را بنیان می‌نهند. از سوی دیگر این سه حکومت، به پیوند دین و شهریاری می‌پردازند و تمامیت خواهی در سلطنت و عدم آسان‌گیری در امر دین را در نظر دارند. بدین جهت این حکومت‌ها در نزد فردوسی محبوبیت ندارند. حکومتی را که شاعر می‌پسندد، حکومت رستم اسطوره‌ای و اشکانیان تاریخی است که این دو با هم در پیوندند؛ حکومتی که دین و شاهی را نمی‌آمیزد و به تقسیم در قدرت و تساهل در دین اعتقاد دارد که نمونه آن در دوره زندگی فردوسی، نه سامانیان و نه ترکان غزنوی است، بلکه حکومت ابومنصور محمدبن عبدالرزاق است که با هر دو سر ستیز دارد.^{۱۸}

پی‌نوشت‌ها

- در این ابیات فردوسی می‌توان نقش دهقانان را در نگه‌داری روایات کهن باستانی و همین‌طور، این نکته را که «گفتار» (= روایات شفاهی) آن‌ها، بخشی از منابع مورد استفاده فردوسی در سرایش شاه‌نامه بوده است، دید:
زگفتار دهقان یکی داستان بییوندم از گفتنه باستان
(همان، ۱۱۸/۱)
- سخن‌گوی دهقان چو بنهاد خوان یکی داستان راند از هفت خان**
(همان، ۲۲۱/۵)
- ضحاک‌ی که در شاه‌نامه نمایان می‌شود، شکل انسانی دارد و «مرد تازی» خوانده شده است. (نک: همان، ۴۷/۱) اما در اوستا، اژی دهاک دیوی سه پوزه، سه کله و شش چشم معرفی شده است. (همان، ۳۰۳/۱) ژاله آموزگار معتقد است که شخصیت‌ها در شاه‌نامه بدان جهت دچار چرخش شده‌اند که سخنان فردوسی منطبق با عقاید عام عصر شود و به عنوان شاهد، داستان کیومرث را یادآور می‌شود که در منابع پیشین نمونه انسانی معرفی گشته، ولی در شاه‌نامه تبدیل به کدخدای جهان شده است. (آموزگار، ۱۳۸۷:۳۲۲)
- در نامه رستم فرخزاد به برادرش، که در حقیقت نامه فردوسی به همه ایرانیان و نشان دهنده اوضاع آن قرن است، می‌توان نقش تازیان و ترکان را در این آشوب‌زدگی دید: «از اختر همه تازیان راست بهر»، «بپوشد گروهی از ایشان سیاه» اشاره به خلفای عباسی و سیاه پوشی آن‌ها. «دل شاهشان سنگ خارا شود»، «شود بنده بی‌هنر شهریار» احتمالاً اشاره به البتگین و خاندان غزنوی، «نه جشن و نه رامش، نه بخشش، نه کام»، «زیان کسان از پی سود خویش/ بجویند و دین اندر آرند پیش» «از ایران و از ترک و از تازیان/

نژادی پدید آید اندر میان/ نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود/ سخن‌ها به کردار بازی بود.»
(همان، ۴۱۷/۸ تا ۴۱۹)

.۴

همان گه پیامد خجسته سروش به چربی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه ببر هم‌چنین تازنان بی‌گروه
بیاورد ضحاک را چون نونند به کوه دماوند کردش به بند
(همان، ۸۴/۱)

۵. به غیر از شاه‌نامه که در آن احوال گشتاسب به جز آن چیزی است که در متون دینی آمده است، متونی که متأثر از شاه‌نامه بوده نیز، چهره‌ای بد از گشتاسب تصویر کرده است. (تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۷۴) در مقابل، کسانی چون عوفی هستند که گشتاسب را ستوده‌اند، ولی خطای او را حمایتش از زردشت دانسته‌اند: «گویند گشتاسب پادشاهی عالی رای صایب سخن بود، ولیکن در ایام دولت خویش او را خطایی افتاد و خطای وی آن بود که زردشت در ایام دولت او پدید آمد...» (عوفی، ۱۳۷۴: ۸۲)

.۶

شاید به‌ترین توصیف از اوضاع آن دوران را، صاحب تاریخ جهان‌گشا کرده است: «و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هر یک از ابناء السوق در زی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزیری و هر مدبری دبیری و هر مستدفی مستدفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نائِب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پای‌گاهی، خداوند حرمت و جاهی... و مشامت و سفاهت را از نتایج خاطر بی‌خطر شناسند. در چنین زمانی که قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت، اختیار ممتحن و خوار، و اشرار ممکن و در کار...» (جوینی، ۱۳۸۲: ۵) صفا، به سازش ایرانیان با مهاجمان و آثاری که از این قیل‌حادث می‌شده، اشاره نموده‌اند: «مصایبی دیگر که در این کشاکش‌ها برای ملت‌های متمدن مغلوب پیدا می‌شود، از میان رفتن طبقات حاکمه با سابقه و به میان افتادن حادثه جویان نو رسیده و تازه‌کار است که می‌خواهند از راه سازش با مهاجمان و غارت‌گران، به آب و نانی رسند. تسلط این طبقه خود بلایی بزرگ است؛ چه، این گونه مردم فرومایه از بزرگ‌داشت فاضلان اعراض می‌کنند و ناکسانی چون خود را بر می‌کشند و غلبه‌گران غارت‌جوی را در برانداختن خاندان‌ها و قتل و غارت جدید، راه‌بر می‌شوند.» (صفا، ۱۳۷۳: ۷۹/۳)

.۷ حافظ در همین معنی سروده:

در خرّقه زن آتش که خم ابروی ساقی بر می‌شکند گوشه محراب امامت
(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۴۰)

.۸

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
(همان، ۱۶۴)

۹. رستم فرخ‌زاد در پیش‌بینی خود، در نامه‌ای که به برادر می‌نویسد، از کسانی یاد می‌کند که در آینده به قدرت می‌رسند. مطابق سخن رستم بارزترین ویژگی این قدرت‌مندان ترک و عرب، ریاکاری آنان است:

بود زاهد و دانش‌شومند نام بکوشند از این تا که آید به دام...
 زبان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
 (همان، ۴۱۹/۸)

نظامی نیز از این مزورانِ قدرت‌طلب یاد می‌کند؛ آنانی که به نام دین، دین را به زوال می‌برند. همانانی که به بهانهٔ دفاع از دین سپاه فراهم می‌آورند و ظاهراً به جهاد می‌روند، ولی خود در دین رخنه و فساد ایجاد می‌کنند:

از طرفی رخنهٔ دین می‌کنند وز دگر اطراف کمین می‌کنند
 (نظامی، ۱۳۷۶: ۱۲/۱)

۱۰. فردوسی، به این آشوب‌ها در زمان خود اشاره کرده است؛ آن‌جا که می‌گوید:
 زمانه سراسر پر از جنگ بود به جویندگان بر، جهان تنگ بود
 (همان، ۱۴/۱/پاورقی)

برای مطالعهٔ این نابسامانی‌ها می‌توان به (تاریخ سیستان، ۱۳۸۷: ۲۹۰ به بعد؛
 مجمل‌التواریخ، ۱۳۸۳: ۳۷۰ به بعد؛ مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۷۶ به بعد) مراجعه کرد.

۱۱. فردوسی در توصیف احوال و اخلاق ابومنصور محمدبن عبدالرزاق گوید:
 یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 پژوهندهٔ روزگار نخست گذشته سخن‌ها همه باز جست
 ز هر کشوری موبدی سالخورد بی‌آورد کین نامه را گرد کرد
 پرسیدشان از کیان جهان وزان نام‌داران و فرخ مه‌هان
 که گیتی به آغاز داشتند که آیدون به ما خوار بگذاشتند
 چگونه سرآمد به نیک اختری بریشان بر آن روز کند آوری
 بگفتند پیش یکایک مه‌هان سخن‌های شاهان و گشت جهان
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن یکی نامور نامه افگند بن
 (همان، ۱۲/۱)

۱۲. گردیزی دربارهٔ ابومنصور و رفتار او نوشته است: «و بسیار نیکوی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکو نهاد و رسم‌های خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتی‌ها که پیش از آن وی رفته بود که مردمان رنج‌ها دیده بودند، همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و... رسم‌های نیکو نهاد و به مظالم نشستی و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یک‌دیگر بستد و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو عشرت و اندرو فعل‌های نیکو فراوان بود.» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۶۲)

۱۳. در ایران، از سالان پیش «پیوسته عناصری تازه نفس از ترکان، با گذری کوتاه از سرزمین‌های اسلامی امتداد سال جیحون، از آسیای میانه می‌آمدند.» (باسورث، ۱۳۸۵:

- ۵۵) بنابراین، کسانی چون ابومنصور که با سیاست آشنایی داشتند، می‌توانستند آینده را باسانی پیش‌بینی کنند.
۱۴. خالقی مطلق احتمال می‌دهد که مقصود از خرف گشته مرد در این بیت، نوح بن منصور سامانی باشد که فردوسی را سرزنش می‌کند. (خالقی مطلق، ۲۰۶: ۲۵/۱) البته نباید فراموش کرد که هنوز در آن زمان البتکین و سبکتگین در خدمت شاهان سامانی بودند و بسیاری از کارها بدست آنان صورت می‌گرفت.
۱۵. راغب، حکمت را «بدست آوردن حقیقت به وسیله دانش و خرد» می‌داند. (راغب، ۱۴۱۲: ۲۴۹) شارح شیعه مذهب گلشن راز، در تعریف حکمت می‌گوید: «راست گفتاری و راست کرداری و دانستن چیزهاست، چنان که آن چیز هست.» (ترکه، ۱۳۷۵: ۱۶۹؛ غزالی، ۱۳۶۷؛ طوسی، ۱۳۶۴: ۳۷) اگر در طول تاریخ فردوسی را حکیم گفته‌اند، به دلیل وجود همین ویژگی‌هایی است که در او وجود دارد.
۱۶. در تاریخ بیهقی، به این که سبکتگین غلام البتگین بوده اشاره شده است. بیهقی از گفته سبکتگین نقل می‌کند که البتگین او را به همراه سیزده غلام دیگر از جیحون گذرانده و به شبرقان آورده و از آن‌جا به گوزکانان. پدر البتکین که حاکم گوزکانان بوده او را به غلامی هم نپذیرفته؛ بنابراین البتکین بسیار او را تنبیه کرده است. (بیهقی، ۱۳۸۳: ۲۱۲) بی‌جهت نیست که چون فردوسی از اوضاع روزگار دلش بدرد می‌آید، از زبان رستم فرخ‌زاد می‌گوید:
- شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید به کار
(همان، ۴۱۸/۸)
۱۷. برای آگاهی از داستان تاریخی اردشیر ساسانی می‌توان به این منابع رجوع کرد: (دیاکونوف، ۱۳۸۴: ۲۸۷؛ نلسون فرای، ۱۳۸۶ الف: ۳۳۳؛ همو، ۱۳۸۶ ب: ۴۶۶؛ یعقوبی، ۱۳۸۷: ۱۹۴/۱).
۱۸. ابومنصور و پسرش امیرک طوسی هر دو بدست سامانیان و سرداران ترک آن‌ها که بعدها غزنوی خوانده شدند، از میان رفتند. ابومنصور در سال ۳۵۰ و امیرک پسرش در سال ۳۷۶ در زندان سامانی کشته شد. (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۶۶ و ۷۷)

کتاب‌نامه

۱. آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، زبان پهلوی، تهران: معین، ۱۳۸۲.
۲. آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، اسطوره زندگی زردشت، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
۳. آموزشگار، ژاله، فرهنگ. زبان. اسطوره، تهران: معین، ۱۳۸۷.
۴. ابن اثیر، الکامل، اخبار ایران، ترجمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
۵. ابن بلخی، فارس‌نامه، تصحیح و تحشیه گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: اساطیر، ۱۳۸۵.

۶. ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، تهران: سمت، ۱۳۸۶.
۷. اسلامی ندوشن، محمدعلی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاه‌نامه، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۵.
۸. اسلامی ندوشن، محمد علی، داستان داستان‌ها، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۶.
۹. باسورث، کلیفورد ادموند، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۵.
۱۰. بانوگشسب نامه، مقدمه و تصحیح و توضیح روح انگیز کراچی، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲.
۱۱. بلعمی، محمدین محمد، تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: زوار، ۱۳۸۵.
۱۲. بنونیست، امیل، دین ایرانی، ترجمه بهمن سرکاراتی، تهران: قطره، ۱۳۸۶.
۱۳. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: آگاه، ۱۳۸۴. الف.
۱۴. بهار، مهرداد، از اسطوره تا تاریخ، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۴. ب.
۱۵. بهرام پژدو، زردشت، ارداویراف نامه، با مقدمه کتابیون مزداپور، تهران: توس، ۱۳۸۲.
۱۶. بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۷. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، مشهد: دانش‌گاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳.
۱۸. پیرنیا، حسن، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران: باران اندیشه، ۱۳۸۷.
۱۹. تاریخ سیستان، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: معین، ۱۳۷۸.
۲۰. تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۲۱. ترکه، صائن الدین، شرح گلشن راز، تصحیح و تعلیق کاظم دزفولیان، تهران: آفرینش، ۱۳۷۵.
۲۲. تفضلی، احمد، گزارش مینوی خرد، تهران: توس، ۱۳۷۹.
۲۳. تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران: سخن، ۱۳۸۶.
۲۴. ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، شاه‌نامه ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، تهران: اساطیر، ۱۳۸۵.
۲۵. جویی، عطاملک محمد، تاریخ جهان‌گشا، تصحیح محمد قزوینی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۲.
۲۶. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، دیوان، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
۲۷. خالقی مطلق، یادداشت‌های شاه‌نامه، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۲۰۰۶.
۲۸. خالقی مطلق، سخن‌های دیرینه، به کوشش علی ده‌باشی، تهران: نشر افکار، ۱۳۸۶.
۲۹. دادگی، فرنیخ، بندهشن، گزارش مهرداد بهار، تهران: توس، ۱۳۸۰.
۳۰. دوست‌خواه، جلیل، گزارش و پژوهش اوستا، تهران: مروارید، ۱۳۷۹.
۳۱. دیاکونوف، میخائیل، تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
۳۲. رازی، ابن مسکویه، تهذیب الاخلاق، ترجمه و توضیح علی اصغر حلبی، تهران: اساطیر، ۱۳۸۱.
۳۳. راشد محصل، محمدتقی، گزارش دینکرد هفتم، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹.

۳۴. راشد محصل، محمدرضا، داستان گشتاسب در دو نگاه، مشهد: به نشر، ۱۳۸۵.
۳۵. راغب اصفهانی، حسین بن احمد، محاضرات الادبا، بیروت: مکتبه الحیدریه، ۱۴۱۶.
۳۶. زادسپرم، ورزیدگی‌های زادسپرم، گزارش محمدتقی راشد محصل، تهران: پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
۳۷. زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران، تهران: سخن، ۱۳۸۷.
۳۸. سعیدی سیرجانی، ضحاک ماردوش، تهران: نشر پیکان، ۱۳۸۱.
۳۹. سمرقندی، دولت‌شاه، تذکره الشعراء به کوشش محمد رضانی، تهران: کلاله خاور، ۱۳۳۸.
۴۰. شبانکاره‌ای، محمدبن علی، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶.
۴۱. شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، الملل و النحل، حواشی صلاح الدین الهواری، بیروت: داروالمکتبه الهلال، ۲۰۰۳.
۴۲. شیپ مان، کلاوس، تاریخ شاهنشاهی ساسانی، ترجمه فرامرز نجدسمعی، تهران: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، ۱۳۸۳.
۴۳. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، تهران: فردوس، ۱۳۷۳.
۴۴. طوسی، خواجه نصیر، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علی‌رضا حیدری، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۴.
۴۵. عوفی، سدیدالدین محمد، جوامع الحکایات، تصحیح جعفر شعار، تهران: سخن، ۱۳۷۴.
۴۶. غزالی، محمدبن محمد، نصیحه الملوک، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: نشر هما، ۱۳۶۷.
۴۷. فرخی سیستانی، علی بن جولوغ، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار، ۱۳۸۰.
۴۸. فردوسی، ابوالقاسم، شاه‌نامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶.
۴۹. فره وش، بهرام، گزارش کارنامه اردشیر بابکان، تهران: دانش‌گاه تهران، ۱۳۸۶.
۵۰. قریب، مهدی، بازخوانی شاه‌نامه، تهران: توس، ۱۳۶۹.
۵۱. کالج، مالکوم، اشکانیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: هیرمند، ۱۳۸۸.
۵۲. کرکلیما، اوتا، تاریخ جنبش مزدکیان، ترجمه جهان‌گیر فکری ارشاد، تهران: توس، ۱۳۸۶.
۵۳. کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: صدای معاصر، ۱۳۸۵.
۵۴. کریمان، حسین، پژوهشی در شاه‌نامه، تهران: سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۵.
۵۵. کزازی، میرجلال‌الدین، رؤیا. حماسه. اسطوره، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۵.
۵۶. کمبل، جوزف، قدرت اسطوره، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۶.

۵۷. کویاجی، جهانگیر کوورجی، بنیادهای اسطوره و حماسه ایران، ترجمه جلیل دوست‌خواه، تهران: آگاه، ۱۳۸۸.
۵۸. گردیزی غزنوی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
۵۹. گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: نگاه، ۱۳۸۶.
۶۰. ماهیار نوایی، یحیی، گزارش یادگار زریران، تهران: اساطیر، ۱۳۸۷.
۶۱. مجمل التواریخ و القصص، تصحیح محمدتقی بهار، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۳.
۶۲. مزداپور، کتایون، گزارش داستان گرشاسب، تهمورس، جمشید و گل‌شاه، تهران: آگاه، ۱۳۷۸.
۶۳. مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۷.
۶۴. مسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۵.
۶۵. مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، مقدمه و ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه، ۱۳۸۶.
۶۶. نصرالله زاده، سیروس، نام تبارشناسی ساسانیان، تهران: سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، ۱۳۸۴.
۶۷. نظامی، الیاس بن یوسف، کلیات، تصحیح وحید دستگردی، تهران: علم، ۱۳۷۶.
۶۸. نظام الملک، ابوعلی حسن، سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۶۹. نلسون فرای، ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶. الف.
۷۰. نلسون فرای، ریچارد، تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶. ب.
۷۱. نولدکه، تئودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: نگاه، ۱۳۸۴.
۷۲. نیولی، گاردو، آرمان ایران، ترجمه سیدمنصور سیدسجادی، تهران: مؤسسه پیشین پژوه، ۱۳۸۷.
۷۳. ورتون، اسطوره، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
۷۴. ویسهوفر، یوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس، ۱۳۸۶.
۷۵. هوشمند رجبی، فرناز، نام‌نامه، تهران: فروهر، ۱۳۸۶.
۷۶. یاحقی، محمدجعفر، از پاژ تا دروازه رزان، تهران: سخن، ۱۳۸۸.
۷۷. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷.
۷۸. یوسفی، غلامحسین، فرخی سیستانی، تهران: علمی، ۱۳۶۸.